

اردشیر اول و داریوش دوم

آردشیر اول

خشیارشا در سال ۴۶۵ پم درگذشت و پسرش با لقب آرتَه‌خِشتر (شاه عدالت‌گستر) بر جایش به سلطنت نشست. این همان آردشیر درازدست (یعنی گشاده‌دست، سخاوت‌مند) است که چهل و یک سال با شأن و شوکت در ایران و جهان شاهنشاهی کرد.

به سبب آن که در زمان آردشیر اول وابستگی یونانیان به ایران بیش از هر زمان دیگری بود، این پادشاه نیز همچون داریوش و خشیارشا در تاریخ یونان جایگاه ویژه‌ئی دارد. علت این امر نیز آن است که او، همچون خشیارشا، با همه امیران شهرهای یونانی روابط بسیار نیکو برقرار کرده برای آنها کمکهای مالی چشم‌گیر می‌فرستاد تا اطاعت و محبتشان را نسبت به دربار ایران بر دوام بدارد. هرودوت در موارد متعددی از سران یونانی که کمکهای مالی آردشیر اول را دریافت می‌کردند و گوش به فرمانش بودند نام برده است؛ و این گواهی نشانه مردم‌داری این شاهنشاه بزرگ است که در همه جا اعمال می‌شده و آرامش و امنیت را در سراسر کشور پهناور هخامنشی برقرار می‌داشته است. به همین سبب، این شاهنشاه نزد تاریخ‌نگاران یونانی گاه مرتبه‌ئی بیش از داریوش بزرگ یافته است. هرودوت که معاصر آردشیر اول بوده با احترام شایسته از آردشیر اول یاد کرده ضمن یک مقایسه شتاب‌آلوده میان داریوش و خشیارشا و آردشیر اول نوشته که «داریوش نمونه یک تلاش‌گر، خشیارشا نمونه یک جنگ‌جو، و آردشیر نمونه یک جنگاور بزرگ بود؛ از این رو ما وقتی از این مردان نام می‌بریم باید از آنها با احترام شایسته یاد کنیم».^۱ پلوتارک نوشته که آردشیر اول به خاطر بزرگ‌منشی و روحیه والایش در میان همه شاهان ایران برجستگی خاصی دارد.^۲

آردشیر اول پادشاهی باتدبیر بود و وفاداری اقوام تابعه و شوکت ایران را با سیاستهای حکیمانه و بخردانه و با گشاده‌دستی و سخاوت‌مندی بی‌مانندی در جهان حفظ کرد. او برای جلب خشنودی هر چه بیشتر مردم سرزمینهای زیر سلطه و حفظ نظم و آرامش در این سرزمینها

۱. هرودوت، ۶/۱۳۹.

۲. پلوتارک، کتاب آردشیر/۱.

اقدامات اثربخشی انجام داد که نمونه‌ئی از آن را تورات (در کتابهای عزرا و نحمیا) برای ما برجا نهاده است. بنابر این نوشته‌ها، او بیکی از سران یهودا به نام عزرا که سِمَتِ نمایندۀ تام‌الاختیار قوم بنی‌اسرائیل در دربار ایران داشت فرمود که به اورشلیم رفته معبد اسرائیل را بازسازی کند، قانون کهن یهود را با توجه به قانون شاهنشاهی بازنویسی کرده برای یهودان بخواند، و ثبات امنیت و آرامش را در کشور اسرائیل برقرار بدارد. او در فرمان‌نامه‌ئی که به دست عزرا داد کاهنان و لایوان و رهبران دینی یهود را از پرداختن مالیات و باج راه‌داری (عوارض گمرکی) معاف داشت. متن فرمان آردشیر به عزرا را تورات چنین آورده است:

از جانب ارتخششتا شاهنشاه، به عزرا کاهن و کاتبِ کاملِ شریعتِ خدای آسمان. اما بعد؛ فرمانی از من صادر شد که هرکدام از قوم اسرائیل و کاهنان و لایوان ایشان که در سلطنت من اند و به رفتن همراه تو به اورشلیم راضی باشند بروند. چون که تو از جانب شاهنشاه و هفت مشاور او فرستاده می‌شوی تا دربارهٔ یهودا و اورشلیم بر وفقِ شریعتِ خدایت که در دست تو است تفحص نمائی، و سیم و زری را ببری که شاهنشاه و مشاورانش برای خدای اسرائیل بذل کرده‌اند که جایگاه او در اورشلیم است، و نیز همهٔ سیم و زر و هدایای نذری که قوم تو و کاهنان برای خانهٔ خدای خود که در اورشلیم است داده‌اند را ببری... و هرچه به نظر تو و برادرانت پسند آید بر حسب ارادهٔ خدای خودتان انجام دهید. و ظرفهائی که برای خدمتِ خانهٔ خدایت به تو داده شده است را به حضور خدای اورشلیم تسلیم کنی. و چیزهای دیگر که برای خانهٔ خدایت لازم است هرچه که ضروری می‌دانی را از خزانهٔ پادشاه بده. و از من ارتخششتا فرمانی به همهٔ خزانه‌داران ماورای رود (یعنی رود اردن) صادر شده که هرچه عزرای کاهن و کاتبِ شریعتِ خدای آسمان از شما بطلبد را انجام دهید؛ تا صد وزنه سیم، تا صد قرابه شراب، تا صد قرابه روغن؛ و نمک نیز هرچه که بخواهد... و به شما اعلام می‌دارم که بر همهٔ لایوان (متولیان معبد) و سرودخوانان (پیش‌نمازان) و دربانان و خادمانِ خانهٔ خدایتان جزیه و خراج و باج راه‌داری نهادن جایز نیست. و تو ای عزرا! بر طبقِ شرعِ خدای خودتان که در دست تو است قاضیان و داورانی از میان کسانی که به احکامِ خدایتان آگاهی دارند را منصوب کن، ... و کسانی که نمی‌دانند را تعلیم دهید. و هر که بر طبقِ شریعتِ خدای خودتان و قانون شاه عمل نکند بر او حکم کنید که یا اعدام یا تبعید یا زندانی شود.^۱

عزرا سپس سیاهه‌ئی از نامه‌های سران بنی‌اسرائیل که همراه او از بابل به اورشلیم

رفته‌اند را آورده است، و چه‌گونگی سفرش از بابل تا اورشلیم را به‌اختصار شرح می‌دهد، و گزارشی از اقدامات اصلاحی که به‌فرمان شاهنشاه در اورشلیم انجام داده است را به‌دست می‌دهد، و به‌کمک‌های نقدی از زر و سیم که دربار ایران - به‌نوشته‌ او شاه و مشاورانش - برای اقدامات اصلاحی در اورشلیم در اختیار او نهاده بوده اشاره می‌کند که همه را در حضور سران اورشلیم ثبت کرده است؛ و از اقداماتی که برای تدوین قوانین مدنی و جزائی برای قوم بنی‌اسرائیل انجام داده است خبر می‌دهد.

حاکمیت اورشلیم نیز به‌کاهنی به‌نام نَحْمِیا سپرده شد که در تورات از انبیای اسرائیل است و سالهای بسیاری را در ایران به‌سر برده بوده، و لاف‌زنانه به‌اسرائیلیان می‌گفته که در بزمهای شاهی^۱ باده‌ریز (ساقی) بوده و مورد محبت و نوازش شاهنشاه بوده است. اقدامات عزرا در فلسطین، چنان‌که در تورات می‌خوانیم، بسیار موفقیت‌آمیز بود، و چندان مورد خشنودی یهودان قرار گرفت که پیش‌گوهای یهود خبر از ظهور تجلی‌نویین اراده^۱ خدای اسرائیل برای فرستادن خوش‌بختی‌همگانی می‌داد.

این نمونه که خبرش به‌صورت نوشته برای ما بازمانده است نمونه‌ئی از اقدامات آردشیر است که در همه^۱ سرزمینهای درون قلمرو شاهنشاهی اعمال شده و ثبات و آرامش را در جهان زیر سلطه^۱ ایران برقرار می‌داشته است. وقتی گواهی نویسندگان تورات (انبیای بنی‌اسرائیل) درباره^۱ رفتار آردشیر اول با قوم کوچک و بی‌اهمیتی همچون اسرائیل این‌گونه باشد معلوم می‌شود که رفتار شاهنشاه با اقوام بزرگتر پدران‌تر از این نیز بوده است.

گفتیم که عزرا نماینده و سرپرست امور قوم اسرائیل در شوش بود. بنابر ترتیباتی که کوروش و داریوش ایجاد کرده بودند، هرکدام از اقوام زیر سلطه^۱ شاهنشاهی یک نماینده^۱ تام‌ال‌اختیار در دربار ایران داشت که سِمَتش شبیه «وزیر امور اقوام و ملیتها» در یک نظام شبه‌فدرالی بود. این شخص^۱ بلندپایه‌ترین شخصیت هر قوم و از خاندان حکومت‌گران^۱ دیرینه بود. کلیه^۱ امور مربوط به‌اقوام و سرزمینهای زیر سلطه معمولاً به‌توسط این شخصیتها اداره می‌شد؛ و دربار ایران به‌وسیله^۱ آنها بر امور قومیتها نظارت و هدایت داشت. این شخصیتها در زمان داریوش و خشیارشا و آردشیر و پس از آنها چندان مورد احترام دربار ایران بودند که پیکرهاشان در شوش و تخت‌جمشید کنده‌کاری شد. تصاویر «هدیه‌بران» که بر دیواره‌های تخت جمشید دیده می‌شود از همین شخصیتها است که نمایندگان قوم خودشان‌اند؛ تصاویری که نشان می‌دهد دربار ایران میان اینها و پارسیان و مادها تفاوتی قائل نیست، و همه را

۱. بنگر: کتاب نحمیا، بابهای ۱ و ۵.

یک‌سان می‌شمارد. داستانهای یونانیان که می‌گویند فلان شخصیت بلندپایه یونانی به‌عنوان «دوست شاهنشاه» در دربار ایران می‌زیست و بر سر سفره شاهنشاه می‌نشست، اشاره واقعیست به چنین شخصیت‌های یونانی است که سرپرستان امور یونانیان در دربار ایران بودند.

جنبش استقلال طلبانه در مصر

در سال ۴۶۰ پم مردی از خاندان فرعونان به نام «ان‌حوروس» پسر پسام‌متیخ که حاکم یکی از شهرهای لیبیا از جانب ایران بود، با استفاده از فرصتی که درگذشت ناگهانی شهریار سال‌خورده پارسای مصر (هخامنش پسر داریوش) پیش آورده بود، سپاهیان که از سربازان لیبی و مزدوران یونانی در اختیار داشت را برداشته به مصر لشکر کشید و به‌صدد بیرون کشیدن مصر از سلطه ایرانیان و احیای نظام فرعونی در کشورش برآمد. ظاهراً مزدوران یونانی سپاه ایران در مصر نیز به‌اشاره آتن قول مساعدت به او داده بودند؛ زیرا در نبرد سختی که در شمال‌غرب مصر درگرفت سپاهیان ایران شکست یافتند و ان‌حوروس ممفیس را گرفته تشکیل سلطنت داد تا پادشاهی فرعونی را احیاء کند. ولی سپاهیان ایران که از یاری سپاهیان بومی نیز برخوردار بودند در پادگانهای ممفیس و تبس استواری نشان دادند و به‌انتظار رسیدن کمک از ایران ماندند.^۱

اختلافی که مذهب ان‌حوروس با مذهب رسمی کاهنان سنتی مصر داشت مانع از آن بود که شورش او در مصر همه‌گیر شود. بیشینه کاهنان (فقهای) مصر نیز به‌خاطر خشنودی‌ئی که از رفتار ایرانیان داشتند نه خواهان او بل که خواهان شاهنشاه ایران بودند. ولی او درصدد بود که با تکیه بر نیروی مزدوران یونانی و لیبیایی که در فرمان داشت مصر را از سلطه ایرانیان بیرون بکشد. او با آتن نیز - که روزگاری در قلمرو مصر فرعونی بوده - تماس گرفته سران آتن را برای شوراندن یونانیان برضد ایرانیان برآغالید، به‌این امید که با مشغول داشتن نیروهای ایران در مقابله با شورش‌های یونانیان بتواند قدرت نوپایش در مصر را استوار سازد.

آردشیر برای جلوگیری از همسویی آتن و یونانیان با شورش ان‌حوروس و متوقف کردن هرگونه احتمال شورش ضد ایرانی در یونان، افسری پارسی به‌نام مگه‌بازو را از لیدیّه با اختیارات ویژه به‌اسپارت فرستاد؛ و تحریکاتی که آتنی‌ها درصدد انجامش بودند با تهدیدها و رشوه‌هایی که مگه‌بازو به‌سران یونانیان داد فروخوابانده شد. آردشیر برای فرونشاندن شورش ان‌حوروس سپاهیان شام را به‌فرمان‌دهی شهریار سوریه (این نیز نامش مگه‌بازو) به‌مصر گسیل

۱. هرودوت، ۳/۱۳-۱۵. توکیدید، ۱/۱۰۴. اومستد، تاریخ شاهنشاهی، ۴۱۳.

کرد. یک هخامنشی به نام آریارمنه نیز به عنوان شهريار به مصر فرستاده شد. انحوروس که بر مزدوران یونانی و لیبیایی تکیه داشت و در میان کاهنان مصری دارای حمایتی نبود در برابر این سپاه شکست خورد؛ مزدوران یونانی چنان کشتار شدند که از میان همهٔ مزدوران یونانی فقط پنجاه نفر زنده در رفتند. انحوروس دست‌گیر شد، و شورش فروخوابید. پنجاه کشتی از مزدوران یونانی که پیش از این برای کمک به انحوروس به راه افتاده بودند زمانی به کرانهٔ شمالی مصر رسیدند که شورش فروخوابیده بود. سرنوشت این مزدوران البته کشتار بود، و بسیاری‌شان نیز توانستند که از راه دریا به یونان بگریزند.

انحوروس به ایران فرستاده شد تا شاهنشاه درباره‌اش تصمیم بگیرد. دست‌گیرشدگان یونانی نیز سرانشان به همراه انحوروس به ایران فرستاده شدند. انحوروس و یونانیان به فرمان شاهنشاه به زندان افتادند. فرزندان و اعضای خاندان انحوروس مورد بخشودگی قرار گرفتند، و یکی از پسران انحوروس به جای پدرش به حاکمیت همان شهری در لیبیا گماشته شد که پدرش پیش از شورش داشت. انحوروس پنج سال دیگر زنده بود و پیش از آن که بخشوده شود درگذشت؛ اما یونانیانی که دست‌گیر شده بودند به زودی مورد بخشودگی قرار گرفته آزاد شدند و به سرزمینهای خودشان برگشتند (سال ۴۵۶ پ.م).^۱

به دنبال سرکوبی شورش، به فرمان آردشیر در مصر اصلاحات دامن‌دار و رضایت‌بخشی انجام شد، و کاهنان و مردم مصر بیش از پیش از شاهنشاه و ایرانیان رضایت خاطر یافتند چنان‌که در نوشته‌هایی از کاهنان مصری که از آن زمان بازمانده است می‌خوانیم که کاهنان بلندپایهٔ مصری آردشیردوم را - همچون داریوش و خشیارشا - یکی از فرعونان قانونی مصر و برگزیده و پسر خدای آسمانی (آمون رع) به‌شمار می‌آوردند و او را تقدیس می‌کردند. هیچ سندی که نشان‌گر ناخشنودی سران مصر از ایرانیا در این زمان باشد تا کنون یافت نشده است، و شاید هیچ‌گاه یافت نشود.

یونان در زمان آردشیر اول

پس از این رخدادها، آتنی‌ها از بیم آن‌که شاهنشاه برضد آتن دست به اقدامی بزند یک هیأت بلندپایه به شوش فرستادند. آن‌گونه که اومستد از نوشته‌های یونانیان بازنوشته است،^۲ در مذاکراتی که سران آتن با دربار ایران داشتند به‌ایشان اطمینان داده شد که شاه ایران برای

۱. اومستد، ۴۱۸ - ۴۱۹.

۲. بنگر: اومستد، ۴۲۲ - ۴۲۴.

یونانیان یک دوست خوب است. آتنی‌ها نیز به‌دربار ایران قول دادند که درصدد برآغالیدن مردم جزایر دریای ایژه و ناامن کردن منطقه برنه‌آیند. دربار ایران نیز قول داد که اقدام به ایجاد پادگان در خاک یونان نکند، و از آتنی‌ها نیز قول گرفت که یونانیان در منطقه‌های مشخصی که مورد نظر دربار ایران بود اقدام به ساختن استحکامات نظامی و دفاعی نکنند و درصدد تقویت نیروی دریایی‌شان در دریای ایژه و افزودن بر شمار ناوهاشان نباشند. نیز از سران آتن پیمان گرفته شد که در آینده از یاری به‌هرگونه شورش در مصر و لیبی خوداری ورزند. این هیأت با دست‌پر به‌آتن برگشت؛ زیرا دربار ایران استقلال آتن را به رسمیت شناخته و به‌آنها اطمینان داده بود که درصدد الحاق آتن به قلمرو شاهنشاهی برنه‌آید.

ولی آتن هیچ‌گاه بلندپروازیهایش برای تشکیل یک پادشاهی آتنی در دماغهٔ بالکان و دریای ایژه را از سر بیرون نکرد. چند سالی پس از رخدادهای بالا و در سال در سال ۴۴۵ پم، پریکلس - حاکم مقتدر آتن - با شاه اسپارت وارد یک پیمان صلح سی ساله شد، و قصد داشت که یونانیان جزایر دریای ایژه و کرانه‌های غربی اناتولی را برضد ایران بشوراند، و با استفاده از آشفتگی اوضاع در سرزمینهای آیونیّه (سرزمینهای یونانی‌نشین غرب اناتولی) در خاک اصلی یونان بر دامنهٔ قلمرو خویش افزوده تشکیل سلطنت آتنی بدهد. او در پی‌گیری برنامهٔ خودش جزیرهٔ میلیتوس را در یک لشکرکشی غافل‌گیرانه متصرف شد، ولی سران جزیره به‌ساردیس گریخته از شهریار لیدیه (پشوتن پسر ویشت‌آسپه) برای بیرون راندن آتنی‌ها استمداد کردند. یک سپاه ۷۰۰ مردی از مردوران یونانی به‌میلیتوس گسیل شد، آتنی‌ها با دادن تلفاتی گریختند، و جزیره به‌دامن ایران برگردانده شد (سال ۴۴۱ پم). پشوتن در جزایر دریای ایژه و نیز شهرهای یونان اروپایی که در قلمرو ایران بودند اقدامات خشوندرانه‌ئی انجام داد، و برای آرام داشتن آتن نیز هیأتی از شخصیت‌های بلندپایه از ساردیس به‌همراه یکی از سران آتن که در خدمت ایران بود به‌آتن گسیل شد تا با سران آتن مذاکراتی انجام داده به‌آنها اطمینان دهد که ایران درصدد گرفتن آتن نیست، و آتن نیز نباید که درصدد برآغالیدن یونانیان برضد ایرانیان باشد.

به‌دنبال این رخدادها، و در اثر تحریکاتی که سران آتن انجام می‌دادند، میان اسپارت و آتن اختلاف افتاده پیمان صلح ۳۰ ساله که پیش از این میان آتن و اسپارت منعقد شده بود نقض شد، و به‌زودی جنگ‌های درازمدتی میان آتن و اسپارت آغاز شد که به «جنگ‌های پلوپونیس» معروف است. این جنگ‌ها یونان اروپایی را به‌آشوب کشاند و توان آتن و اسپارت را به‌تحلیل برد. گرچه عموم تاریخ‌نگاران قدیم یونان این جنگ‌ها را ناشی از تحریکات دربار

ایران در آتن و اسپارت نوشته‌اند، ولی هیچ نشانه‌ئی به‌دست نداده‌اند که معلوم بدارد ایران چه‌گونه در برافروختن شعله‌های این جنگ دست داشته باشد. در یک داستان ساده‌لوحانه نوشته‌اند که دولت ایران یک روسپی بسیار زیبا به‌نام نارگیلیه که آوازهٔ زیبایی او در همه‌جا پیچیده بود را با چندین روسپی زیباروی دیگر به‌آتن فرستاد؛ سیاست‌مردان برجستهٔ آتن اینها را با آغوش باز پذیرفتند، و رازهای پنهانی و درونی آتن به‌زودی به‌دست شاه افتاد، و ناگهان جنگ‌های پلوپونیز در سال ۴۳۱ آغاز شد.^۱

چنین داستانی - البته - توجیهی ساده‌انگارانه برای رخداد بزرگی چون جنگ داخلی یونان است که سالها ادامه یافت و گزندهای بسیار بزرگی به‌یونانیان رساند. این‌که ناگهان میان سران آتن با خودشان از سوئی و میان آتن و اسپارت از سوی دیگر چنان اختلافی افتاد که به‌جنگ ویران‌گر انجامید تفسیرش برای مردم آتن دشوار بود، و نویسندگان نشان - ناچار - آغاز شدن آن را به‌حضور نارگیلیه و روسپیان زیبارو در آتن پیوند دادند، و اختلاف شدیدی که میان سران آتن بروز کرد را ناشی از اقدامات پنهانی نارگیلیه و همدستانش پنداشتند که به‌توطئهٔ دربار ایران صورت گرفته بود.

علت حقیقی جنگ‌های پلوپونیز رقابت اسپارت و آتن بر سر سیادت در یونان اروپایی بود، تلاشی که حدود یک‌سده بود که در یونان اروپایی برای تشکیل سلطنت سراسری آغاز شده و تا کنون به‌نتیجه نرسیده بود. یونان از اواخر سدهٔ ششم پ‌م که با ایران و جهان شرقی در ارتباط قرار گرفت بدایات تشکیل تمدن خویش را آغاز کرده بود، و چنین جنگ‌هایی پی‌آمدهای ناگزیر آن بود که می‌بایست به‌تشکیل یک سلطنت پهناور یونانی انجامد و سراسر یونان اروپایی را زیر یک چتر قدرت‌مند درآورد. این تلاشها - که مشابهت بسیار زیادی با تلاشهای کاوے‌های ایرانی در سده‌های پیش از تشکیل پادشاهی ماد داشت - یک‌سدهٔ دیگر پس از آغاز جنگ پلوپونیز در یونان ادامه یافت تا آن‌که با تشکیل پادشاهی پهناور مقدونیه در شبه‌جزیرهٔ بالکان ثمر داد، و جهان هلنی به‌عنوان یک قدرت وارد عرصهٔ جهانی شد.

نتیجهٔ جنگ‌های پلوپونیز ویرانیهای گستردهٔ سراسری در یونان اروپایی بود. مسئولیت حفظ صلح و آرامش جهانی که دولت ایران بر دوش داشت ایجاب می‌کرد که دربار ایران برای پایان دادن به‌ناآرامیهای ویران‌گر در یونان اقدام کند. با این‌حال، دربار ایران در میان این جنگها کاملاً بی‌طرف ماند و هیچ دخالتی در امور داخلی یونانیان نکرد. به‌نظر می‌رسد که به‌علت آن‌که مزدوران یونانی در شورش ان‌حوروس مصری شرکت کرده بودند آردشیر از

یونانیان در خشم بود، لذا آنها را به حال خود واگذاشت تا سرزمینشان را به دست خودشان ویران کنند. از زمان کوروش بزرگ تا کنون، این نخستین بار بود که دولت ایران مسئولیت حفظ صلح و نظم و امنیت جهانی را در این منطقه از جهان به پشت سر می‌افکند و چشمانش را بر رخدادهای ویران‌گر یونان می‌بست. شاید آردشیر تشخیص داده بود که یونانیان ترجیح می‌دهند که ایران در امور داخلی یونان مداخله نکند و یونانیان را به حال خودشان واگذارد تا مشکلاتشان را در میان خودشان به طریق خودشان حل کنند. همین مداخله نکردن ایران برای فرونشاندن شعله‌های جنگهای داخلی یونانیان بود که تاریخ‌نگاران بعدی یونان را به این گمان افکند که این جنگها را تحریکات ایرانیان در یونان برپا کرده بوده است.

در پایان این جنگها درازمدت که یازده سال ادامه داشت، اسپارت به‌طور کامل وابسته به ایران شد، و در این باره ضمن سخن از یونان در گفتار گذشته سخن گفتیم، و دیدیم که دولت ایران به ارتش اسپارت مستمری می‌داد، ناوگان اسپارت مستمری‌بگیر ایران بود، و نیز دیدیم که آتن نیز در عین حفظ استقلالش کم‌وبیش وابسته به ایران بود و یکی از سرا آتن به نام ال‌کیبادس به‌عنوان مشاور امور یونان در ساردیس می‌زیست و زبان پارسی آموخته و تابعیت ایران را پذیرفته بود و رخت ایرانی می‌پوشید و مستمری سالانه گزافی دریافت می‌کرد. همه اینها خبر وابستگی شهرهای یونان به ایران با حفظ خودمختاری داخلی بود. تنها شهری از شهرهای یونان که استقلال کامل داشت آتن بود، که او نیز از وابستگی مالی به ایران بیرون نبود، و بسیاری از سرانش از ایران کمکهای مالی خشنودکننده دریافت می‌کردند که معنای دیگرش مستمری بود؛ به‌اضافه آن‌که همیشه گروههای از مردان آتنی به‌عنوان سپاهیان مزدور در پیاده‌نظام ارتش ایران در لیدییه و مصر و لیبی خدمت می‌کردند. او مستد فصل تاریخ ایران در دوران آردشیر اول را با عنوان برجسته جدایی بینداز و زیر فرمان آور آغاز کرده و نشان داده است که آردشیر اول چه‌گونه با استفاده از طلاهایش سران یونان را خریده و سراسر یونان را به زیر فرمان آورده بود.^۱

خشیارشا دوم و داریوش دوم

در دوران ۴۱ ساله سلطنت آردشیر اول ایران همچون دوران داریوش و خشیارشا همچنان شوکت و قدرتش را در جهان حفظ کرد و از تمدن خاورمیانه به‌بهترین نحوی پاس‌داری نمود. پس از درگذشت آردشیر اول به سال ۴۲۴ پ‌م پسر بزرگترش خشیارشا که ولی‌عهد بود

۱. او مستد، ۴۶۵ به بعد.

به سلطنت رسید. ولی خشیارشا دوم چون که مردی سال خورده بود پس از دو سال درگذشت و جایش را به برادرش داریوش دوم داد.

دوران سلطنت داریوش دوم دوران استمرار ثبات و آرامش در دربار و سراسر شاهنشاهی بود. جنگ‌های پلونیویز در چهارمین سال سلطنت داریوش دوم متوقف شد و میان آتن و اسپارت آشتی برقرار گردید تا یونان اروپایی به دوران آرامش برگردد. ولی این آرامش نیز زودگذر بود، و بلندپروازیهای آتن سبب بروز جنگ داخلی دیگری در سال ۴۱۳ گردید.

علت بروز دوباره جنگ اسپارت و آتن آن بود که آتن در این سال در یک حرکت برق آسا با چندین ناو به جزیره سیکیلیه (سیسیل) لشکرکشی کرد. هدف از این لشکرکشی تاراج اموال مردم سیکیلیه بود که بازرگانان ورزیده و بسیار ثروتمند بودند. این یک اقدام ضدتمدنی و آشوب‌گرانه بود، و ایجاب می‌کرد که دربار ایران برای گوش مالی دادن به آتن اقدام کند. به دنبال این رخداد، پشتون از شهریاری لیدیه برکنار شد و به جای او یک افسر بسیار شایسته پارسی به نام چیترفرنه پسر وی درنه به ساردیس گسیل شد و اختیار نظارت بر سراسر شبه جزیره بالکان نیز به او داده شد.

نیمه شمالی بالکان شامل آتن و تبس و مقدونیه و تراکیه و بیزانت و جزایر دریای ایژه تا این زمان در حیطه نظارت شهریار لیدیه، و نیمه جنوبی شامل اسپارت به اضافه جزایر کریت و سیکیلیه و قبرس و دیگر جزایر جنوب غرب اناتولی در حیطه نظارت شهریار لیکیه بود. یک پارسی به نام فرنه بازو که تازه به جای پدر متوفایش به شهریاری لیکیه رسیده بود برای آن که سرپرستی جنوب شبه جزیره بالکان را به نفع چیترفرنه از دست ندهد به شاه اسپارت فرمان فرستاد که از راه سالامیس به آتن لشکر بکشد. چیترفرنه نیز در رقابت با فرنه بازو لشکری از مزدوران یونانی برای شاه اسپارت فرستاد تا در لشکرکشی او به آتن شرکت کنند؛ بعلاوه در مذاکراتی که با سران دعوت شده اسپارت به ساردیس انجام داد پذیرا شد که به سپاهیان اسپارت مستمری بدهد و هزینه نگهداری ناوهای اسپارت را بپردازد.

این سان جنگ داخلی یونان دیگر باره از سر گرفته شد. در میان این رخدادها، در سال ۴۱۰ پم، به دنبال درگذشت شهریار پارسی مصر، یک مدعی فرعونی - که از مردم جنوب مصر بود و در منطقه نوبه (شمال سودان امروزی) از جانب ایران حکومت می‌کرد - بر ضد سلطه ایرانیان به پا خاست و به کمک مزدوران یونانی بر یکی از شهرهای مهم مصر دست یافته برای خودش تشکیل سلطنت داد؛ ولی همین که شهریار جدید به مصر گسیل شد، به سبب آن که مردم مصر از این مدعی فرعونی حمایت نمی‌کردند و ایرانیان را بر بومیان ترجیح

می دادند و از پرداختن مالیات به مدعی فرعونی خودداری می ورزیدند، او توان نداشت که هزینه نگهداری سربازان مزدورش را که عموماً یونانی و لیبیایی بودند تأمین کند، و سلطنتش خود به خود متلاشی شد. اسنادی که مربوط به این دوران در مصر بازمانده است نشان می دهد که این شورش در مصر پشتوانه مردمی نداشته و کاهنان مصری فرعون راستین را شاهنشاه ایران می دانسته اند. در این اسناد از داریوش دوم با نام «مری آمون رع انتاریوش» - یعنی داریوش که روح آمون و رع (هر دو خدای مصر) است - یاد شده و او را تنها فرعون زمانه می شناخته اند.

جنگهای داخلی یونان که در سال ۴۱۳ از سر گرفته شده بود زیانهای بزرگی بر آتن وارد آورد و اسپارت که از کمک ایران برخوردار بود در آن پیروز شد و پیمان صلح خفت باری بر آتن تحمیل شد و آتن در یونان منزوی شد. بیشینه ناوهای آتن در این جنگها نابود شده بودند، زیانهای مادی کمرشکنی به آتن رسیده بود، و امید آتن به این که به آن زودیها بتواند قدرت بگیرد از دست رفته بود. اومستد نوشته که برنده جنگ دوم آتن و اسپارت ایرانیان بودند. آنها از راه کمکهای مالی که به اسپارت دادند پیمان صلح را بر آتن تحمیل کردند.^۱

نوشته اند که آتنی ها پیروزی اسپارت را نتیجه کمکهای ایران به اسپارت دانستند و از ایران در خشم بودند. و این درست بود، زیرا آتن و اسپارت پس از این جنگ بیش از هر زمان دیگری وابسته به ایران شدند؛ اما ایران - طبق پیمان نامه ئی - استقلال آتن و اسپارت را به رسمیت شناخت، از اسپارت تعهد گرفت که از آرامش و امنیت منطقه جنوبی شبه جزیره بالکان حفاظت کند، و هر شورش احتمالی که در یکی از شهرهای منطقه بر ضد سلطه ایران به پا شود را سرکوب کند. متن پیمان نامه ئی که چیترفرنه از جانب شاهنشاه به شاه اسپارت داد را توکیدید چنین آورده است:

داریوش شاه و فرمان برانش هیچگاه با اسپارت و هم پیمانان اسپارت نخواهند جنگید و به آنها آسیب نخواهند رساند. چنانچه اسپارتهها تقاضائی از شاهنشاه داشته باشند یا چنانچه شاهنشاه تقاضائی از اسپارتهها داشته باشد، در صورتی که یکدیگر را برای این تقاضا متقاعد کنند شایسته است که انجام گیرد. آنها جنگ و صلح را با همکاری یکدیگر انجام خواهند داد. سپاهیان که شاهنشاه به سرزمینهای خودش فراخوانده باشد (یعنی مزدورانی که از اسپارت وارد ارتش ایران در اناتولی شوند) هزینه نگهداری شان برعهده شاهنشاه خواهد بود. چنانچه یکی از شهرهایی که شامل این پیماناند به ضد

سرزمینهای شاهنشاه برخیزد دیگران باید مانع او شوند و با همه توانشان به شاهنشاه یاری دهند. شاهنشاه هم همین وعده را به آنها می‌دهد.^۱

در همین زمان هیأت بلندپایه آتنی برای بستن پیمان مشابهی وارد ساردیس شدند، و چیتزفرنه از آنها خواست که حاکم دیگری را برای خودشان برگزینند؛ و آنها ناچار به این فرمان گردن نهادند.

به این ترتیب، چنان که می‌بینیم، آتن و اسپارت در پایان سده پنجم پم گرچه دارای حاکمیت مستقل بودند ولی زیر فرمان ایران قرار داشتند. شاهنشاهی ایران مأموریت خویش به شایسته‌ترین نحو ممکن در پاس‌داری از صلح و امنیت در یونان اروپایی و جزایر دریای اژه و مدیترانه را انجام داده بود. آتن بارها و بارها نشان داده بود که اگر به حال خود رها شود آرامش منطقه را برهم می‌زند؛ لذا پاس‌داری از آرامش و امنیت اقتضا می‌کرد که آتن همیشه در مهار و زیر نظر باشد.

اما این آرامش اجباری آتن که توسط مهاری که ایران بر سر او نهاد بود بر او تحمیل شد برای آتن بسیار سودمند بود. کاروانهای بازرگانی آتن دوباره در دریاها به سوی بندرگاههای مدیترانه‌یی به راه افتادند، جوانان آتنی دوباره فرصت یافتند که بهاناتولی و مصر رفته وارد ارتش ایران شوند. از این رهگذر درآمدهائی که برای یونانیان انبوه بود به سوی آتن سرازیر شد. این درآمدها رفاه را برای آتنی‌ها به دنبال آورد، و اندیشه‌وران آتنی با فراغتِ بال فرصت یافتند که به پرداختنِ اندیشه‌هاشان بپردازند. درخشانترین چهره‌های فرهنگی یونان (سوفسطائیان و سقراط و شاگردانش) از همین زمان به بعد بر صحنه تمدن یونان ظاهر شدند و به فرهنگ‌سازی پرداختند. از همین زمان بود که آتن رفت تا جایگاه خویش را در صحنه تمدن جهانی تعیین کند؛ و این فرصتی اجباری بود که سیاستهای حکیمانه دربار ایران در اختیار آتن نهاده بود. آتنی‌ها اکنون در سروده‌هاشان لاف‌زنانه می‌گفتند که خداها ایرانیان را نوکر یونانیان کرده‌اند و آنها را واداشته‌اند تا به یونانیان برای آباد کردن کشورشان کمک کنند؛ و همچنان نمایش‌نامه «پارسیان» اسخیلیوس که لاف پیروزی آتن در سالامیس بر خشیارشا می‌زد را به روی صحنه می‌بردند و خویشان را هنوز هم چندان نیرومند می‌دیدند که می‌توانند در هر نبردی ایرانیان را شکست بدهند. در نمایش‌نامه دیگری که تیمیتوس میلیتوس می‌نویسد آتن برای شرکت در مسابقه نمایش‌نامه‌های منظوم سروده بود (سال ۴۱۰ پم) لاف می‌زدند که آتنیها همچون اسپارتیان نیستند که به خاطر حصول پولهای زر ایرانیان تن به زیردستی ایرانیان

۱. توکیدید، ۸/۳۳. اومستد، ۴۹۰.

بسپارند. این سروده‌ها چندان آنتی‌ها را خوش دل داشت که تیمیتئوس برندهٔ جایزهٔ بزرگ مسابقه شد. این در حالی بود که بسیاری از جوانان آنتی خود را برای رفتن به آناتولی و مصر برای مزدوری در ارتش ایران آماده می‌کردند، و شماری از افسران برجسته‌شان اکنون در ساردیس در خدمت ارتش ایران بودند.

اَرَدَشیرِ دوم و شورش کوروش کهتر

داریوش دوم در سال ۴۰۴ درگذشت و پسر بزرگش ارشک که پیش از به سلطنت رسیدن او به دنیا آمده و در چند سال اخیر شهریار بابل بود با لقب ارته خَشْتَر (اَرَدَشیر) به سلطنت نشست. نام این پادشاه نشان می دهد که مادرش از قبایل پارت بوده؛ زیرا - چنان که می دانیم - نام ارشک فقط در میان پارتی ها معمول بوده است.

طبق رسم دربار هخامنشی که به صورت یک قانون نانوشته درآمده بود، کوروش پسر دیگر داریوش دوم (که از این پس او را کوروش کهتر می نامیم) چون که در زمان سلطنت پدر به دنیا آمده بود می بایست که ولی عهد و جانشین او می شد؛ ولی داریوش دوم - به سببی که خودش تشخیص داده بود - پسر بزرگش ارشک را ولی عهد کرده بود. کوروش کهتر در این زمان شهریار لیدیه و در ساردیس بود؛ کت پتوگه و آیونیه نیز تابع قلمرو او بودند. روزهایی که داریوش دوم بیمار بود کوروش از لیدیه حرکت کرد تا پیش از وفات پدرش خود را به پایتخت برساند شاید بتواند مقام ولی عهد را کسب کند؛ ولی زمانی به پایتخت رسید که پدرش درگذشته و برادرش ارشک با لقب اَرَدَشیر به سلطنت نشسته بود.

کوروش کهتر از مدتی پیشتر در اناتولی با چیتَرَفَرَنَه - شهریار لیکیه و فرمانده سپاهیان ایونیه - که از عموزادگانش بود اختلاف داشت. او نیز برای شرکت در مراسم تاج گذاری اَرَدَشیر دوم به شوش رفت، و به داریوش اطلاع داد که کوروش هوای دست یابی به سلطنت دارد و قصد سوء درباره شاهنشاه در سر می پروراند. اَرَدَشیر دوم برادرش کوروش را بازداشت کرده در کاخ زیر اقامت اجباری قرار داد. ولی مادرش پریزاتیش پادریانی کرد و از شاه خواست که کوروش را ببخشاید و به شهریاری لیدیه برگرداند. در نتیجه، کوروش کهتر بخشوده شد و دیگر باره به شهریاری لیدیه و کت پتوگه منصوب گردید.

شورش ناکام کوروش کهتر بر ضد اَرَدَشیر دوم

کوروش کهتر که به توطئه رقیبش چیتَرَفَرَنَه سرشکسته شده بود و به سبب این پیش آمد از برادرش رنجیده بود به محض بازگشت به لیدیه در صدد برآمد که پادشاهی را به زور از برادرش بستاند. داستان این رخداد را گزینوفون - شاگرد سقراط و همدرس افلاطون - که از مزدوران

پیاده‌نظام سپاه کوروش کهتر بوده در کتابِ خویش آناباسیسیس (لشکرکشی / سفرِ جنگی) با آب و تاب به‌رشتهٔ تحریر درآورده است. در این کتاب که از اول تا آخر به‌شرح وقایع مربوط به اقدام کوروش کهتر برضد برادرش و فرجام او و نیز فرجام سپاه او اختصاص دارد، گزینوفون معلومات ارزنده‌ئی دربارهٔ بخشهایی از ایران آن روزگار به‌دست می‌دهد که خواندنش برای هر ایرانی ضرورت دارد.

او علت تصمیم کوروش به‌شورش برضد برادرش را توطئه‌های چیتَرَفَرَنَه ذکر کرده تأکید می‌کند که کوروش به‌توطئهٔ چیتَرَفَرَنَه در مراسم تاج‌گذاری آردَشیر دوم بازداشت شد و به‌زندانبان افتاد و نزدیک بود که اعدام شود، و پس از آن بر برادرش خشم گرفت و برآن شد که سلطنت را از او بستاند.

ابتدا نوشتهٔ گزینوفون دربارهٔ علتِ شرکتش در سپاه کوروش کهتر را می‌آورم تا نمونه‌ئی باشد برای انگیزهٔ شرکتِ دیگر مزدوران یونانی در این سپاه، که معمولاً همیشه در پیاده‌نظام ایران خدمت می‌کردند. گزینوفون دربارهٔ خودش نوشته که نه افسر بلندپایه بود و نه فرمان‌ده ناو جنگی، ولی به‌این سبب وارد سپاه ایران شد که یکی از افسران آتنی سپاه ایران در لیدیه که از دوستان پیشین او بود به‌او نامه نوشته او را دعوت کرد که همراه وی شود، و به‌او وعده داد که اسباب آشنایی و دوستی او با کوروش را فراهم خواهد کرد؛ و تأکید نمود که اگر چنین شود «آیندهٔ زندگی‌ت بهتر از زندگی در شهر خودت خواهد بود».

گزینوفون پس از دریافت نامهٔ دوستِ افسرش با استادش سقراط مشورت کرد، و سقراط به‌او رهنمود داد که به‌دلفی برود و با «آپولون» (خدای تقدیر نزد یونانیان) مشورت کند. گزینوفون هدایای شایسته با خود برداشته به‌دلفی رفت و تصمیمش را به‌عرض خدای یونانیان رساند. خدا از زبانِ کاهنِ معبد به‌او رهنمود داد که خدمت در ارتش ایران به‌صلاحش خواهد بود. وقتی به‌نزد سقراط برگشت و گفت که خدا با خدمتِ او در سپاه ایران موافقت کرده است، سقراط گفت: «باید از خدا می‌پرسیدی که آیا رفتن به‌همراه کوروش به‌مصلحت تو است یا نرفتن. ولی گفته‌ای که می‌خواهی بروی و او گفته است برو. اکنون کاری است که شده است و تو باید که طبق فرمان خدا عمل کنی».^۱

و اما دربارهٔ آن افسر آتنی که دوست گزینوفون بود، گزینوفون نوشته که از نوجوانی نام‌جو بود و علاقه به‌انجام کارهای بزرگ داشت و به‌یکی از مَرَبیانِ نظامی پول پرداخت و نزد او آموزشِ نظامی دید، و با بسیاری از مردان روزگارش تماسِ دوستانه برقرار کرد، و وقتی

۱. گزینوفون، آناباسیسیس (سفر جنگی)، کتاب ۳، ۴/۱ - ۷.

احساس کرد که می‌تواند فرمان‌دهی یک تیپ پیاده‌نظام یونانی را برعهده بگیرد به خدمت ارتش ایران در لیدیه درآمد تا از این راه به ثروت و شهرت برسد.^۱

آن‌گونه که گزینوفون نوشته است، مزدور ارتش ایران شدن برای آتنی‌ها افتخار بزرگی تلقی می‌شد؛ و مزدی که به آنها پرداخت می‌شد در زندگی‌شان بسیار اثربخش بود. او نوشته که مزدوران یونانی «اعم از افسرانی که در شهرها برای کوروش سرباز گرد آوردند یا سربازانی که همراه آنها رفتند، شهر و دیار و دوستان و خانواده و پدر و مادر، و برخی هم زن و فرزندان‌شان را رها کرده به خدمت کوروش درآمدند. آنها امید داشتند که این بهترین فرصت برای کسب ثروت است و پس از مدتی با دست پر به‌آتن برخواهند گشت و خوش‌بختی را برای خانواده‌شان خواهند آورد و بقیه عمرشان را به‌آسایش سپری خواهند کرد. این به‌آن سبب بود که اینها شنیده بودند که کسانی که در ارتش ایران خدمت کرده‌اند ثروتهای بسیار اندوخته و زندگی محترمانه به‌هم زده‌اند».^۲

کوروش شماری از افسران ایرانی شهرهای آتن و اسپارت و تراکیه و جزایر دریای ایژه و کریت و مالت که در اطاعت شه‌ریار لیدیه (اکنون خود او) بودند یا با او روابط دوستانه داشتند را به‌سارد فراخواند، و به‌هرکدام مبالغ چشم‌گیری پول داد و از آنها خواست که بهترین و کارآموده‌ترین جنگاوران خویش را گرد آورند و به‌لیدیه ببرند. بهانه برای این اقدام نیز فراهم بود، زیرا اختلافات او با چیت‌رفرنه - که حاضر به فرمان‌بری از او نبود - شدت یافته بود، و کوروش می‌گفت که قصد پیکار با چیت‌رفرنه دارد. او به‌شاهنشاه نیز نامه نوشت که قصد دارد قوم پیسیدی را سرکوب کند، زیرا در منطقه نامنی ایجاد کرده‌اند. او همراه با این اقدامات فریب‌کارانه، مالیات لیدیه و آیونیّه و گت‌پتوگه را نیز به‌شوش فرستاد تا شاهنشاه و دربار را از هر حیث در غفلت نگاه دارد.

در لیدیه بودند کسانی از پارسیها و مادیها که رازداران کوروش بودند و کوروش موضوع اختلاف با برادرش را با آنها در میان نهاده بود و می‌پنداشتند که کوروش در این بازی برنده شود، لذا از او حمایت نشان می‌دادند، و او می‌توانست که روی اینها نیز حساب کند. او در نظر داشت که با یک سپاه ورزیده به راه افتد و با یک حرکت برق‌آسا خودش را به میان‌رودان رسانده بابل را بگیرد. چیت‌رفرنه از نوایای کوروش بو برد و ۵۰۰ پارسی و مادی را برداشته به شوش رفت و شرح اقدامات شک‌انگیز کوروش را به‌عرض شاهنشاه رساند.

۱. آناباسیس، کتاب ۲، ۶/۲۰.

۲. همان، کتاب ۶، ۴/۷.

کوروش با ورزیده‌ترین زبندگان سپاه لیدیّه و ۱۵ هزار مزدور یونانی که از آتن و اسپارت و دیگر شهرهای یونان اروپایی جذب شده بودند از ساردیس حرکت کرد. مزدوران یونانی لشکر ویژه پیاده نظام تشکیل داده زیر فرمان افسری به نام کلی‌ارخوس بودند که تا آن هنگام نماینده دولت ایران در یونان اروپایی بود. کوروش کمتر حقوق سه ماه مزدوران یونانی را - به قرار ماهی یک زریک - پیشگی به آنها پرداخت.^۱ چون وارد خاک کیلیکیه (یک کشور آریایی نشین در جنوب اناتولی در درون مرزهای شاهنشاهی) شد شاه کیلیکیه که یک بانوشاه بود به حضور کوروش رسید، و به دنبال مذاکراتی که کوروش با او انجام داد یک لشکر از کیلیکیه نیز به کوروش پیوستند. او سپس بانوشاه کیلیکیه را با گروهی از مزدوران یونانی به طرسوس (پایتخت کیلیکیه) بازفرستاد، و خودش راه جنوب در پیش گرفته کیلیکیه را زیرپا نهاد و از دروازه کوهستانی ایسوس (اسکندرون کنونی) گذشته وارد سرزمین حلب (در شمال سوریه کنونی) شد. در این زمان بود که یونانیان گمان بردند که قصد او نه چیتَرَفَرَنه و نه قوم پیسیدی بل که ایران است. آنها یقین داشتند که هرگونه جنگی با شاهنشاه شکست حتمی و نابودی آنها را در پی خواهد داشت. این بود که مخالفشان را با ادامه همراهی با کوروش اعلام داشتند و گفتند که در هیچ جنگی برضد شاهنشاه شرکت نخواهند کرد، زیرا برای چنین جنگی با او همراه نشده‌اند و ماه مژدی که به آنها داده شده برای چنین جنگ بزرگی نبوده است. کوروش افسران یونانی را فراخواند و برایشان سخنرانی کرد و - به دروغ - به آنها گفت که هدف او نه جنگ با شاهنشاه بل که لشکرکشی بر سر یک جمع از دشمنان ایران است که در کنار فرات لشکرگاه زده‌اند. نیز، او به آنها قول داد که ماه مژد سربازان یونانی را پنجاه درصد افزوده سازد و به جای ماهی یک زریک یک و نیم زریک به آنها بپردازد. او وعده‌های دیده‌پرکنی هم به این افسران داد، و افسران نیز به نوبه خودشان با سربازان یونانی سخن گفتند و موافقت آنها را برای ادامه همراهی با کوروش جلب کردند. با این حال جمعی از یونانیان که از پی آمدهای جنگ با شاهنشاه در بیم بودند شبی همراه یکی از افسران خودشان از اردوگاه گریخته خود را به کرانه دریای مدیترانه رساندند و با کشتیهای بازرگانی که در حال حرکت

۱. هر زریک به وزن حدود هشت و ربع گرم و زر ناب بود. گزارشهای این چنینی معلوم می‌دارد که قدرت خرید یک زریک در آن روزگار چه اندازه برای یونانیان بالا بوده است. مستمری ماهانه معادل هشت و ربع گرم طلا برای مزدوران یونانی پول بسیار زیادی بوده، و دیدیم که گزینفون اشاره کرد که یونانیانی که در ارتش ایران مزدوری کرده‌اند با ثروتهای کلان به شهرهای خودشان در یونان برگشته‌اند. وضعیت اقتصادی فقیرانه یونانیان را نیز می‌توان با چنین گزارشهایی درک کرد.

به قبرس بود به یونان برگشتند. کوروش این رخداد را با بی‌اعتنایی برگزار کرد و به افسران یونانی گفت که از این نافرمانی رنجیده‌دل نیست و در آینده نسبت به آن گریختگان هیچ اقدام کیفری نمی‌انجام خواهد داد.

او سپس راه شرق را گرفت و در زمینی در شرق حلب - که به نام مادرش پریزاتیش بود و پادگانی در آنجا واقع شده بود - چند روزی را به استراحت گذراند؛ سپس سرزمینهای شمالی شام را به زیر پا نهاده به فرات میانی در غرب حران رسید. او پیشتر به افسران یونانی گفته بود که به پیکار شورش‌پسایان می‌رود که در کنار فرات لشکرگاه زده‌اند. اما وقتی به کنار فرات رسید از دشمن فرضی خبری نبود. گزینوفون می‌گوید که در اینجا باز زمزمه‌های مخالفت یونانیان آغاز شد و گفتند که اگر هدف کوروش پیکار با شاهنشاه است او را همراهی نخواهند کرد. کوروش باز افسران یونانی را گرد آورد و ضمن سخنرانی مفصلی به آنها چنین گفت:

شما می‌دانید که دامنه‌های کشور پدر من در شمال به جایی می‌رسد که از شدت سرما و یخبندان قابل زیستن برای هیچ موجودی نیست؛ و در جنوب نیز به جایی می‌رسد که شدت گرمایش چندان است که هیچ موجودی در آنجا نمی‌زید. در شرق نیز تا دوردست‌هایی که فکر شما به آنجا نمی‌رسد گسترده است؛ و در غرب نیز می‌دانید که تا کجا است. همه این سرزمینها را شهرداری اداره می‌کنند که به برادرم وفادار هستند. اگر من برادرم را در جنگ شکست دهم و از میان بردارم برای اداره این سرزمینهای پهناور نیاز به نیروی انسانی دارم، و این نیروی انسانی را باید که از میان دوستان خودم برگزینم. دوستان ایرانی من نیز چندان نیستند که بتوانند همه مناصب بلند را در این سرزمینها اشغال کنند. شما افسران یونانی دوستان مورد اعتماد من اید. آنچه شما به دنبالش هستید آزادی و زندگی بهتر و عزت و شرف است، و اگر به من وفادار بمانید همه اینها برایتان تحقق خواهد یافت. برای سربازان شما نیز من چنان پادشاهی در نظر گرفته‌ام که همه‌شان را شاد و خشنود خواهد کرد.

سخنان شیرین و وعده‌آمیز کوروش که بهتر چنان تشویق‌کننده بود که وقتی افسران یونانی آنها را برای سربازان بازگفتند، سربازان به یک‌صدا بانگ برآوردند «کوروش، شاهنشاه!» یکی از افسران یونانی نیز برای آن که سربازان را بیش از پیش گرم‌دل کند ضمن سخنان تشویق‌آمیزی به یونانیان گفت که تا جایی که من می‌دانم رود فرات در این نقطه در این هنگام از سال قابل عبور پیاده نیست؛ ولی اکنون می‌بینم که آب رودخانه از حد سینه بالاتر نمی‌رود، و من این امر را به فال نیک می‌گیرم و گمان دارم که این یک امداد غیبی است که به یاری

کوروش آمده است و حتماً سرنوشت او است که شاهنشاه شود. این سخنان نیز روحیهٔ سربازان یونانی را برای عبور از فرات تقویت کرد.

کوروش پس از عبور از فرات وارد جایی شد که اندکی بالاتر از آن شهر حرّان - آخرین شهر بزرگ شمال غرب میان رودان - واقع شده بود. برخی از افسران پارسی همراه کوروش در اینجا خطرناک بودن اوضاع و پی آمدهای شوم یک جنگ داخلی را درک کردند و برآن شدند که از کوروش کناره بگیرند. یکی از آنها به نام اورونت آسپه - که گویا همزاد آردشیر دوم و مانند برادر او بود - با چند تنی از کسانی که می پنداشت با او همنوا استند محرمانه مشورت کرد، و با هم تصمیم گرفتند که برای جدا شدن از کوروش نقشه بکشند. اورونت آسپه به نزد کوروش رفته - حيله گرانه - به او گفت: «شاهنشاه به من اعتماد دارد و یقین دارم که اگر به نزد او بروم هر چه به او بگویم خواهد پذیرفت، و چه بسا که بتوانم او را در غفلت نگاه دارم و از فکر مقابله با تو منصرف بدارم. و آنگهی در میان بزرگان پارسی نیز کسانی را سراغ دارم که از شاهنشاه راضی نیستند و من می توانم که با آنها تماس بگیرم و آنها را متقاعد کنم که چنان چه میان تو و شاهنشاه جنگ درگیر شود، در حین نبرد از معرکه بگریزند و او را به شکست بکشانند». او از کوروش خواست که اجازه دهد با دسته‌ئی از افسران پارسی به بابل برود و نقشه‌ئی را که در سر دارد به مورد اجرا بگذارد.

کوروش با پیشنهاد او موافقت کرد و او برای حرکت آماده شد. ولی درست در همین زمان مردی توسط جاسوسان کوروش در راه بابل دست‌گیر شد و از او نامه‌ئی به دست آمد که اورونت آسپه به شاهنشاه نوشته به او اطلاع داده بود که کوروش قصد حمله به بابل و تصرف تاج و تخت را دارد. در نتیجه، اورونت آسپه بازداشت شد. جلسهٔ محاکمه ترتیب داده شد، و اورونت آسپه اعتراف کرد که به کوروش خیانت کرده است. او را کوروش به چند تن از افسران پارسی سپرد؛ بزرگان پارسی با او بدروید مرگ کردند، و پس از آن - به نوشتهٔ گزینوفون - هیچ خبری از او به دست نه آمد (یعنی یونانیان ندانستند که او چه فرجامی داشت).

گرچه از سفر جنگی کوروش کهتر چند ماه می گذشت هیچ حرکتی از جانب شاهنشاه دیده نمی شد. ولی شاهنشاه از همهٔ نوایای کوروش اطلاع داشت و کلیهٔ اقدامات مقتضی را برای مقابله با این وضع اسف بار گرفته بود. این رخداد درست در زمانی اتفاق می افتاد که شاهنشاه در صدد لشکرکشی به مصر برای سرکوب یک شورش استقلال طلبانه بود که در آن اواخر توسط یک مدعی فرعونی به کمک مزدوران یونانی در مصر به راه افتاده بود. کوروش با خود اندیشیده بود که شاهنشاه از قصد او خبر ندارد، و وقتی او به کنار بابل برسد برای

شاهنشاه دیر خواهد بود که ارتش را فراخواند. شاید هم کوروش با اطلاع از تصمیم شاهنشاه به حرکت به مصر امید داشت که در غیاب شاهنشاه بر بابل و شوش دست یابد و شاهنشاه را مخلوع اعلام بدارد. ولی از وقتی که کوروش از ساردیس به راه افتاده بود شاهنشاه به توسط جاسوسانش همه اقدامات کوروش را زیر نظر داشت. شاهنشاه در نظر داشت که کوروش را به نزدیکی بابل بکشاند و غافل گیر کند. مسافت میان حرّان تا بابل - چنان که گزینوفون نوشته است - یک بیابان خشک بود که در آن خواربار لازم به دست نمی آمد. در این بیابان بسیاری از ستوران بارکش در سپاه کوروش از گرسنگی و تشنگی تلف شدند، و خطر کم بود خواربار سپاهیان او را بیم آگین نمود.

گزینوفون ادامه داده که کوروش که تا این هنگام هیچ نشانه‌ئی از اقدام شاهنشاه ندیده بود در شگفت بود و نمی دانست که شاهنشاه چه تصمیمی دارد. او از فال بین یونانیان خواست که فال بگیرد و معلوم کند که چه وقت با شاهنشاه روبه رو خواهد شد. فال بین پس از آن که اسباب فال را به هم زد گفت که تا ده روز آینده چنین امری به پیش نخواهد آمد. کوروش گفت: «اگر چنین است ما هیچ گاه با برادرم روبه رو نخواهیم شد». یعنی او یقین یافت که تا وقتی به کنار شهر بابل برسد هیچ خطری او را تهدید نخواهد کرد.

کوروش با خیال آسوده بیابانهای شرقی فرات میانه را پیمود و تا شصت کیلومتری شمال بابل و تا کنار شهری که یونانیان نامش را «کوناکس» نوشته اند (و ما شکل درست نامش را نمی دانیم) پیش رفت. در این میان دسته‌ئی از سواران ارتش ایران که به ظاهر از بابل گریخته و آماده پیوستن به کوروش بودند، وارد اردوی کوروش شدند. رخدادهای بعدی معلوم کرد که اینها را شاهنشاه باتدبیر گسیل کرده بوده است. پیش از این همواره سپاهیان کوروش در حال آماده باش کامل و در جناحهای منظم حرکت می کردند تا چنانچه ناگهانی با سپاهیان شاهنشاه روبه رو شوند غافل گیر نگردند؛ و در همه ساعات شبانه روز برای پیکار با نیروی دشمن آماده بودند. ولی اکنون - پس از پیوستن این دسته ظاهراً فراری به کوروش که خبر غفلت کامل شاهنشاه را برای او آورده بودند - سپاهیان کوروش با بی خیالی و در بی نظمی و پراکندگی به پیش روی ادامه دادند. در چنین وضعی بود که - به نوشته گزینوفون - ناگهان ساعاتی از ظهر گذشته غبار سپاهیان شاهنشاه در برابر آنها هویدا شد که همچون ابر سفیدی پهنه آسمان را پوشانده بود. به زودی در میان بهت و حیرت سپاهیان کوروش برق نیزه‌ها و شمشیرهای سپاه ایران چشمان آنها را از نزدیک خیره کرد. فریادهای آماده باش در سپاه کوروش از افسران برخاست، و سربازان با دستپاچگی جنگ ابزارهاشان را گرفتند و در جایگاه‌هایشان در پشت

سر فرماندهانشان به صف شده آمادهٔ پیکار شدند.

گزینفون افزوده که سپاهیان شاهنشاه در سکوت کامل و با گامهای آهسته و استوار به سوی کوروش به پیش می‌رفتند. آنها با این وضع پرابهت تا جائی پیش رفتند که همراهان کوروش می‌توانستند زیورهای شلوارهای سربازان ایرانی را تشخیص دهند، و قومیت تیپهای مختلف ارتش را از مصری گرفته تا شامی و ارمنی و سیستانی و باختری و خوارزمی بشناسند. یونانیان دیدند که شاهنشاه خودش در قلب لشکر است. سپاهیان شاهنشاه همچنان استوار و آرام به پیش رفتند تا با صف مقدم سپاه کوروش سینه‌به‌سینه شدند. کوروش تصمیم گرفت که با یک حرکت برق‌آسا به شاهنشاه حمله کند و او را از پای درآورد. او با یک تیپ زبدهٔ ۶۰۰ مردی از سواران ورزیده به قلب سپاه زده به شاهنشاه حمله کرد. شاهنشاه در حملهٔ کوروش از ناحیهٔ سینه زخم برداشت، ولی کوروش به دست مدافعان شاهنشاه کشته شد (۱۳ مهرماه ۴۰۱). ساعات نبرد بسیار اندک بود. پس از آن یک لشکر برای خسته کردن سربازان کوروش شیوهٔ حمله و گریز را در پیش گرفت و تا پایان روز به این وضع ادامه داد. آنگاه به شکلی که -ظاهراً- عقب‌نشینی کرده باشد از میدان نبرد دور شد. یونانیان خوش‌خیال که پیاده‌نظام سپاه کوروش را تشکیل می‌دادند -پیادگانی که سلاح سبک حمل می‌کردند و فقط در نبرد تن‌به‌تن کارایی داشتند- یقین یافتند که شاهنشاه از بیم دلاوران یونانی جانش را گرفته و گریخته است.

تاریکی فرارسیده بود ولی کوروش و زبدگانی که با او رفته بودند برنگشتند. از او خبری نبود و یونانیان نمی‌دانستند که چه بر سرش آمده است؛ و -ساده‌انگارانه- یقین داشتند که او در تعقیب شاه فراری است. لذا همانجا که بودند به انتظار بازگشت او نشستند و شب را همانجا به سر بردند. شاهنشاه اراده نداشت که به این مزدوران بیچاره گزند برساند. در پایان شب چیتَرَفَرَنَه با یک پارسی دیگر و یک یونانی مترجم از طرف شاهنشاه به نزد یونانیان رفتند و به افسران آنها اطلاع دادند که کوروش کشته شده است، و فرمان شاهنشاه است که آنها در همان نقطه که هستند بمانند تا تصمیم مقتضی درباره‌شان گرفته شود. چیتَرَفَرَنَه گفت که «شما یونانیان رعایای شاهنشاه استید و شاهنشاه قصد گزند رساندن به شما ندارد. شما همان‌گونه که به کوروش وفادار بوده‌اید می‌توانید که برای شاهنشاه نیز وفادار باشید. اگر چنین باشد شاهنشاه در آینده شما را در جنگ‌هایش شرکت خواهد داد، و چون تصمیم دارد که به مصر لشکر بکشد شما حتماً ضمن سپاه او در این لشکرکشی خواهید بود. اگر سلاحتان را تحویل دهید و خودتان را تسلیم کنید بخشوده خواهید شد.» چیتَرَفَرَنَه در پایان از افسران یونانی قول

گرفت که در همان نقطه که هستند بی هیچ حرکتی بمانند؛ و تشرزد که هر حرکتی از قبیل جابجا شدن و از اینجا دور شدن به منزله نافرمانی خواهد بود و برایشان پی آمد ناگوار خواهد داشت.

آریاوتوش یکی از افسران پارسی همراه کوروش بود که پس از کشته شدن کوروش با گروهی از ایرانیان از معرکه گریخته در آن حوالی اردوزده بود. ساعتی پس از رفتن چیترفرنه و همراهانش آریاوتوش مأموری را به اردوگاه یونانیان فرستاد و از یونانیان خواست که به او بپیوندند تا آنها را فراری داده به لیدیّه برگرداند. ولی یونانیان ساده اندیش که روز گذشته توسط حمله و گریزهای سپاه شاهنشاه به بازی گرفته شده بودند، سپس دیده بودند که شاهنشاه از آنجا رفته است، می پنداشتند که شاهنشاه شکست یافته و گریخته و آنها پیروز شده اند. آنها نمی توانستند که مفهوم بزرگ منشی ایرانی را درک کنند و به خود بقبولانند که به سادگی مورد بخشودگی قرار خواهند گرفت؛ لذا افسران یونانی وقتی برای تبادل نظر پیرامون پیشنهاد آریاوتوش به مشورت نشستند، با خودشان گفتند که اگر ما شکست خورده بودیم محال بود که آردشیر ما را زنده بگذارد. اگر آردشیر پیروز شده بود به ما حمله می کرد و همه مان را از دم شمشیر می گذراند. این که ما زنده ایم و آردشیر کس به نزد ما فرستاده پیشنهاد صلح به ما داده است دلیل آن است که ما پیروزیم و آردشیر از ما در بیم است. آنها با این ساده اندیشی تصمیم گرفتند که از آریاوتوش دعوت کنند تا به عنوان شاهنشاه ایران به نبرد با آردشیر ادامه دهد.

آریاوتوش دیگر باره به آنها پیغام فرستاد که در ایران مردانی والارته تر از من وجود دارند، و من هیچ گاه نمی توانم که ادعای سلطنت کنم؛ پس بهتر است که شما به من بپیوندید تا شما را به سلامت به لیدیّه برسانم و از آنجا به دیار خودتان برگردید.

پیام آریاوتوش در میان مزدوران یونانی دودستگی افکند. گروهی عقیده داشتند که باید به آریاوتوش پیوست، و گروهی دیگر که خودشان را پیروزمند می پنداشتند بر آن بودند که تا ثمره پیروزی شان را برنچیده اند به کشورشان برنگردند. پس از مشورتها و جدالهای لفظی که میان افسران یونانی رد و بدل شد، در آنها اختلاف افتاد. نیمه های شب گروهی از آنها همراه یکی از افسرانشان از دیگران جدا شده به چیترفرنه پیوستند. بقیه به همراه فرماندهشان کلی ارخوس به آریاوتوش پیوستند تا همراه او به لیدیّه برگردند. روز دیگر چند افسر پارسی به اردوگاه یونانیان وارد شده افسرانشان را برای مذاکره فراخواندند، و به آنها پیغام دادند که شاهنشاه با آنها هیچ جنگی ندارد و مایل است که آنها نیز فکر مخالفت را از سرشان بیرون کنند و به اطاعت درآیند و اسلحه شان را تحویل دهند. افسران یونانی گفتند: «ما از دیروز هیچ نخورده ایم و گرسنه ایم». پارسیان به آنها وعده دادند که تا ساعاتی دیگر از اینجا حرکت داده

خواهند شد و خواربار در اختیارشان قرار خواهد گرفت. افسران یونانی گفتند که دیگر به فکر مخالفت با شاهنشاه نیستند، ولی در وضعی استند که تحویل دادن اسلحه را به صلاح خودشان نمی‌دانند و ترجیح می‌دهند که مسلح بمانند.

به دنبال این گفتگوها افسران پارسی به یونانیان فرمان حرکت دادند و آنها را به جایی بردند که چندین روستای آباد و پر نعمت در کنار هم بود، و می‌شد که خرما و گندم و خواربار به قدر کفایت از آنجا خرید. یونانیان سه روز در این دشت ماندند. روز چهارم چیتَرَفَرَنَه و برادرزن شاه که سه افسر پارسی همراهشان بودند به اردوگاه یونانیان وارد شدند و افسران یونانی را طلبیدند. چیتَرَفَرَنَه توسط مترجم خطاب به افسران چنین گفت:

من در کشور خدمت‌گاهم (ایونیه) همسایه شما یونانیان استم. من با خودم اندیشیدم که بهترین خدمتی که می‌توانم به شما همسایگانم بکنم آن است که از شاهنشاه اجازه بگیرم تا شما را به سلامت به یونان برگردانم؛ و اطمینان دارم که این کارم سپاس شما و همه مردم یونان را به دنبال خواهد داشت. به خاطر خدمات شایسته‌ئی که من به شاهنشاه کرده‌ام، شاهنشاه خواهش مرا پذیرفته و به من اجازه داده است که این کار را انجام دهم. ولی او می‌خواهد بداند که شما چرا با او وارد جنگ شده‌اید.

افسران یونانی از او خواستند که اندکی مهلت دهد تا با یکدیگر مشورت کنند. پس از آن کلی‌ارخوس به عنوان سخن‌گوی افسران چنین گفت:

حقیقت آن است که ما نه قصد داشتیم که با شاهنشاه وارد جنگ شویم و نه می‌دانستیم که قصد کوروش جنگ با شاهنشاه است. کوروش ما را طلبید، و وقتی به راه افتادیم هر بار بهانه‌ئی می‌آورد و ما از مقصد او هیچ‌گونه اطلاعی نداشتیم. چون خویشتن را با شاهنشاه روبه‌رو یافتیم خود را ناگزیر دیدیم که شرافت‌مندانه به کوروش وفادار بمانیم و از او حمایت کنیم. اکنون کوروش از جهان رفته است و ما نیز مخالفتی با شاهنشاه نداریم. اگر کسی بخواهد که به ما گزندی بزند مجبوریم که از خودمان دفاع کنیم؛ ولی اگر کسی به ما نیکی کند نیکی‌اش را به سزا پاسخ خواهیم داد.

چیتَرَفَرَنَه پس از شنیدن سخنان کلی‌ارخوس گفت: «من می‌روم و نظر شما را به پیش‌گاه شاهنشاه می‌رسانم. شما تا برگشتن من همینجا بمانید. درباره خواربار نیز من ترتیبی داده‌ام که به حد کافی به شما برسد و گرسنه نمانید».

چیتَرَفَرَنَه رفت و سه روز دیگر برگشت و به افسران یونانی گفت: «ترتیب بازگشتن شما به یونان فراهم است. شما را از راه‌هایی به یونان می‌بریم که خواربار به قدر کفایت یافت

می شود و شما گرسنه نخواهید ماند؛ ولی از شما می خواهم که جوان مردانه وعده بدهید که در هیچ کدام از آبادیهای سر راهتان به فکر تعدی و تجاوز به مردم نباشید و مردم هیچ روستائی را نه آزارید و در هیچ جا دزدی و راهزنی نکنید. اکنون من برمی گردم تا اسباب سفر را فراهم کنم. همینجا منتظر من بمانید».

گزینوفون افزوده که در این اثناء برادر آریاوئوش با چندین تن از بلندپایگان ایرانی به اردوگاه آریاوئوش وارد شدند و ضمن سرزنش آریاوئوش و همراهان ایرانیش گفتند که نزد شاهنشاه برای او و همراهانش پادرمیانی کرده اند و شاهنشاه از خطای همه شان در گذشته است و دیگر هیچ خطری آنها را تهدید نمی کند، و آنها می توانند با خیال آسوده به شهرهای خودشان برگردند. به این ترتیب، همه ایرانیانی که همراه کوروش بهتر برضد شاهنشاه شوریده بودند نیز مورد بخشودگی شاهنشاه قرار گرفتند و به دیار خودشان برگشتند.

داستان بازگشت ده هزار مزدور یونانی

یونانیان بیش از سه هفته در این نقطه به انتظار نگاه داشته شدند؛ و در این مدت در جنگ روانی شدیدی به سر می بردند. گزینوفون نوشته که کسانی می گفتند ایرانیان در حال کندن گودال بزرگی استند تا همه مان را بکشند و لاشه همان را در آن اندازند. کسانی به خودشان دل داری می دادند که شاهنشاه اهل دروغ و خدعه نیست و اگر قصد کشتن ما را داشت می توانست که در همینجا لشکری بر سرمان بفرستد و همه مان را بکشد. کسانی نیز می گفتند که چه گونه ممکن است به ما که با شاهنشاه وارد جنگ شده او را چنین شکست خفت باری داده ایم اجازه داده شود که به سلامت به دیارمان برگردیم و به ریش او بخندیم.

یونانیان ساده اندیش و خوش خیال که خود فریبانه خودشان را پیروزمند می پنداشتند نمی توانستند که بزرگواری شاهنشاه را درک کنند. آنها رفتار شاهنشاه را با رفتار خودشان مقایسه می کردند؛ غافل از آن که شاهنشاهان ایران انسان پرورند نه انسان ستیز. شاهنشاهان ایران اگر جهانی را در فرمان خود داشتند به سبب این بزرگ منشیها بود که توسط آن اقوام جهان را شرمندۀ رفتارهای انسانی خودشان کرده بودند. شاهنشاه که می دانست اینان مزدورانی بیچاره اند که نه به خاطر حمایت از هدف کوروش بل که به خاطر دریافت پول با او همراهی کرده اند ترجیح داد که آنها را آزاد سازد و به خدمت ارتش در لیدیه درآورد. شاهنشاه چندان به این یونانیان بزرگواری کرده بود که حتی اجازه داده بود جنگ ابرازشان را با خودشان نگاه دارند، و برای تحویل دادن آنها فشاری به آنها وارد آورده نشد.

سرانجام ساعت حرکت یونانیان فرارسید. چیتَرَفَرَنَه و اورونت آسپه (دامادهای شاه) و چند افسر ایرانی با یک گروه اسپسوار مسلح در پیشاپیش آنان به راه افتادند. آریائوئوش و همراهانش نیز با آنها همراه شدند، و اردوی یونانیان دنبال آنها آنها حرکت کرد. مسیر حرکت در جهت شرق بود. چیتَرَفَرَنَه میخواست که آنها را از راه ماد و ارمنستان وارد گت پتوگه کند و از آنجا به غرب اناتولی برساند. چیتَرَفَرَنَه و همراهانش از دجله گذشتند، و یونانیان در این سوی دجله اردو زدند. در اینجا کسانی از میان افسران یونانی که ظاهراً رقیب کلی ارخوس بودند برای چیتَرَفَرَنَه خبر بردند که برخی از افسران از جمله کلی ارخوس قصد دارند که پل روی دجله را منهدم کنند و بگریزند. کلی ارخوس و چند تن از افسران یونانی را چیتَرَفَرَنَه طلبید و همه را گرفته دربند کرده به بابل فرستاد تا شاهنشاه درباره شان تصمیم بگیرد. اینها وفادارترین افسران یونانی به کوروش بودند و کلی ارخوس فرمانده همه شان بود.

یونانیان با این پیش آمد به وحشت افتادند که مبادا شاهنشاه فرمان کشتار همه شان را صادر کرده باشد و به زودی لشکری بر سرشان بفرستد تا همه را از دم تیغ بگذرانند. غروب آن روز هیچ کدام از یونانیان از شدت ناراحتی چیزی نخوردند، و هر کدام در جایی روی زمین نشسته در اندوه و سکوت بودند. گزینوفون با چند تن از افسران یونانی کنکاش کرده گفت که اگر قرار است کشته شویم بهتر است که از تسلیم شدن به شاهنشاه خودداری ورزیم و دست کم با نیروهای اعزامی او مقابله کنیم شاید خدایان به ما کمک کنند و همچون چند روز پیش (روز شکست سپاهیان کوروش) پیروزی نصیبمان کند. این افسران نیز با نظر او موافقت کردند، و گزینوفون دیگر افسران را نیز گرد آورده گفت که ایرانیان در سرزمینهای خدادادی شان از همه نعمتها و ثروتها برخوردارند ولی یونانیان از همه چیز محروم اند و حتی پول کافی برای تهیه خواربار سفرشان در اختیار ندارند، و معلوم نیست که چه گونه بتوانند راه دراز بازگشت به سرزمین خودشان را بی پول طی کنند! و با سوگندی که برای مأموران شاهنشاه خورده اند که به آبادیهای سر راهشان دست برد نزنند معلوم نیست که چه گونه بتوانند به خواربار دست یابند. گزینوفون در سخنانش کوشید که خود را شایسته ترین کس برای در دست گرفتن فرماندهی اینها نشان دهد. او سرانجام نظر افسران را جلب کرد که یونانیان را برای فرار آماده کنند. او ضمن سخنانش گفت:

در این کشور پهناور این همه نعمتهای خدادادی فراوان است و ایرانیان در این همه ناز و نعمت غوطه ورنند و ما یونانیان در سرزمینهامان در تهی دستی و بی چارگی به سر می بریم. علت این امر نیز آن است که مردم یونان نمی خواهند که به این سرزمینها بگوچند و در

اینجاها آشیان گزینند. ما باید به هر بهائی شده باشد به یونان برگردیم و خبر پیروزیها مان بر شاهنشاه ایران را برای هم میهنانمان ببریم. اکنون پول اندکی برای ما باقی مانده است و این چیتَرَفَرَنَه ما را مجبور می کند که خواربارِ مورد نیازمان را با این پولها بخریم. شکی نیست که اگر چنین باشد، همهٔ اموالی که در اختیار داریم را در این سفر از دست خواهیم داد. من ترجیح می دهم که بی توجه به خواستها و تشرهای چیتَرَفَرَنَه راه بازگشت در پیش گیریم و از جنگیدن با اینها هراس به دل راه ندهیم، و خواربارِ مورد نیازمان را به زورِ بازوهایمان از آبادیهای سرِ راهمان به چنگ آوریم تا مجبور نباشیم که پولمان را برای خریدنِ خواربارِ پیردازیم و دست خالی به میهنمان برگردیم. ما اسب نداریم و مجبوریم که پیاده با نیروهای شاهنشاه درگیر شویم، ولی چون که به خدایان ایمان داریم من یقین دارم که پیروزی با ما خواهد بود. برای این که سبک بار شویم بهتر است که گاریهای حمل بار را و نیز دیگر اثاثیهٔ سنگین و غیر ضروری را به آتش بکشیم و فقط آن اندازه مایحتاج با خودمان حمل کنیم که به آن نیاز شدید داریم. با این وضع می توانیم که سریع تر حرکت کنیم، و اگر دشمن به تعقیبمان پردازد از چنگال او بگریزیم، و اگر مجبور به مواجهه شویم بهتر بتوانیم که مواجهه کنیم.

پیشنهادهای گزینوفون مورد موافقت افسران قرار گرفت، و در سپیده دم پس از خوردن ناشتا همهٔ اشیای سنگین و غیر ضروری را با گاریها به آتش کشیدند و آمادهٔ گریختن شدند. چیتَرَفَرَنَه با دیدن آتش اینها آرتَه باد را که از یارانِ پیشینِ کوروش کهنتر بود با بیست سوار مسلح به اردوی آنها فرستاد. آرتَه باد به افسران یونانی گفت که آمده ام تا به شما اطلاع دهم که تصمیم دارم شما را تا یونان همراهی کنم. گزینوفون گفت: «ما در حال حرکت ایم و اگر شما می خواهید می توانید با ما باشید و ما را راهنمایی کنید». آرتَه باد گفت: «شما اجازه ندارید که بی اجازهٔ شاهنشاه از اینجا حرکت کنید». ولی وقتی دید که یونانیان مصمم به حرکت اند، به سوارانش فرمان تیراندازی داد و آنها را ترسانده متوقف کرده به اردوی چیتَرَفَرَنَه برگشت.

یونانیان آن روز نیز آنجا ماندند، و در پایان شب، پیش از سپیده دم، با شتاب راه گریز گرفتند تا پیش از آن که چیتَرَفَرَنَه خبر شده باشد از آنجا دور شده باشند. ولی به زودی یک گروه دویست مرده از سواران به فرماندهی آرتَه باد راه را بر آنها بستند و آنها را احاطه کرده مجبور به توقف کردند.

چیتَرَفَرَنَه فرمان نداشت که به این یونانیان گزندی برساند، ولی می دانست که اگر به حال خود رها شوند، با این شمار انبوه و شکمهای گرسنه، به آبادیها دست اندازی می کنند و تباهی

به بار می‌آوردند. این بود که می‌خواست آنها را با نظم و آرامش به یونان برگرداند. اما یونانیان خیال دیگر داشتند و می‌خواستند که در راهشان آبادیها را تاراج کنند و با دست پر به کشور خودشان برگردند، و داستان پیروزی در جنگ با ایرانیان را با آب و تاب برای هم‌میهنانشان بازگویی کنند. آنها می‌دانستند که اگر همراه چیتَرَفَرَنَه باشند نخواهند توانست که به این امید جامعه عمل بپوشانند.

گزینوفون برنامه‌ریزی کرده بود که بگریزند و به نخستین آبادی‌ئی که برسند هم آبادی را تاراج کنند و هم چند تنی از مردم آبادی را اسیر کرده به عنوان راهنما از آنها استفاده کنند. این چیزی بود که او شب پیش با افسران یونانی در میان گذاشته و گفته بود که آنها آبادی به آبادی چنین خواهند کرد تا به یونان نزدیک شوند؛ و افسران نیز با این برنامه موافقت کرده بودند. با این حال نیم‌شب آن روز گروهی از یونانیان که کم‌جرأت‌تر از دیگران بودند به همراه یکی از افسرانشان از اردوگاه گریخته به چیتَرَفَرَنَه پیوستند.

از این پس شمار یونانیان همراه گزینوفون به ده هزار تن رسید. فرمان‌دهی یونانیان در میان گزینوفون و یک افسر دیگر که از او مَسَن‌تر بود تقسیم شد.

اینها پیش از سپیده‌دم روز بعد با شتاب فراوان به راه افتادند و از یک شاخه دجله عبور کرده به ویرانه‌های شهر آشوری نینوا رسیدند. از آنجا نیز شتابان گذشتند، و در نیمه‌های روز چیتَرَفَرَنَه با اردویش به آنها نزدیک شد تا آنان را در بیم دارد و از فکر تجاوز به روستاها منصرف کند.

این‌گونه، سفر دور و دراز یونانیان با پای پیاده و کوله‌پشتی ادامه یافت بی‌آن‌که چیتَرَفَرَنَه از پیش‌روی آنها جلوگیری کند. مسیر حرکت در کرانه شرقی دجله و جهت حرکت به سوی شمال بود. اردوی چیتَرَفَرَنَه اندکی دورتر از اردوی یونانیان به راه ادامه می‌داد، و یونانیان از بیم آن‌که مورد حمله واقع شوند همواره در حال آمادگی بودند. وقتی به یک آبادی نزدیک می‌شدند، سواران و تیراندازان چیتَرَفَرَنَه به آنها نزدیک می‌شدند تا آنها را به خود آورند که مبادا به فکر تاراج آبادی افتند. این وضع درگیریها و تیراندازیهای متقابل را باعث می‌شد؛ و یونانیان نمی‌توانستند که دست به تاراج بزنند. پس از هر راهپیمایی طولانی دو-سه روزی در دشتی کنار یک آبادی‌ئی استراحت می‌کردند، یه یونانیان اجازه می‌دادند که برای خریدن خواربار وارد مزارع و باغها شوند، و دیگر باره راهشان را در پیش می‌گرفتند.

نوشته‌های گزینوفون نشان می‌دهد که همه روستاهای سرراهشان - در کردستان شرقی کنونی - بسیار سرسبزتر و آبادتر از آبادیهای یونان بودند، و محصولات گونه‌گون در همه جا

به وفور یافت می‌شد، و در آبادیها می‌توانستند شراب به هر اندازه که دلشان بخواهد تهیه کنند. گاه نیز دسته‌ئی از یونانیان در تاریکی شب از فرصتی استفاده می‌کردند و برای دزدی وارد روستایی می‌شدند. ولی در بیشتر موارد، این افراد توسط سواران چیتَرَفَرَنَه به کشتن می‌رفتند.

یونانیان از این وضع به شدت خسته شده بودند و تصمیم داشتند که به هر ترتیبی که باشد از چیتَرَفَرَنَه بگریزند. آنها شبی چند نفری را به یک روستا فرستادند و دوتا از مردان روستا را ربوده به اردوگاهشان بردند و از آنها دربارهٔ راهها جويا شدند. سرانجام دانستند که در سمت غرب آنها که منطقهٔ کوهستانی است سرزمین قوم کُردوخ است، و در مسیرهای کوهستانی این منطقه هیچ پادگانی دائر نیست و نیروهای نظامی وجود ندارند. آنها دانستند که راه رسیدن به لیدیَه از این کوهستان می‌گذرد؛ کشور آباد و ثروت مند ارمنستان که بخشی از قلمرو شهریاری اورونت‌آسپه (داماد شاهنشاه) است در شمال این سرزمین واقع است؛ و از ارمنستان می‌شود که به سرزمین یونانی‌نشین تراپیزونت و از آنجا به لیدیَه رفت.

دو فرمانده این مزدوران فراری پس از آن که این آگاهیها را به دست آوردند تصمیم گرفتند که جمع یارانیشان را به درون کوههای کردستان بگریزانند. در نیمه‌های شب در سکوت کامل به سوی کوهستان به راه افتادند. برای سواران ایرانی امکان دنبال کردن این پیادگان در کوهستانها امکان نداشت، و آنها به حال خود رها شدند. یونانیها بامداد روز بعد به یک روستا نزدیک شدند. مردم روستا از بیم آنها روستا را رها کرده با زن و فرزندانشان به کوهها پناه بردند. یونانیان وارد روستا شدند و خواربار بسیاری یافته تاراج کردند. گزینفون از ثروتمند بودن این روستای کردستان خبر می‌دهد که در خانه‌ها ظروف برونزی بسیاری وجود داشت ولی یونانیان نمی‌توانستند که آنها را با خودشان ببرند زیرا به قدر کافی بار بر پشتشان حمل می‌کردند. وقتی یونانیان مشغول تاراج‌گری بودند کردها برگشتند و به آنها حمله‌ور شده شماری را کشتند و شماری را نیز مجروح کردند ولی چون تعدادشان اندک بود نتوانستند که یونانیان را از روستا بتاراندند. یونانیان نیز نتوانستند که دو نفر از آنها را اسیر کنند. معلوم نیست که آنها چند تن از کردها را کشتند. یونانیان شب را در روستا موضع گرفتند و بامداد روز بعد از روستا بیرون شدند تا به یاری راهنمایان اسیر به راهشان ادامه دهند. سپس در یک گذر کوهستانی با گروهی از مردان مسلح کُرد مواجه شدند که به پیکار اینها آمده بودند، و پس از یک درگیری کوتاه دوتا از بهترین افسران یونانی به کشتن رفتند و چند تنشان نیز زخمی شدند، ولی توانستند که از کردها بگریزند در حالی که لاشه‌های کشتگانیشان را در پشت سرشان رها کرده بودند. از

یکی از کردهای اسیر که در روستای قبلی گرفته بودند دربارهٔ راهها جویا شدند؛ او گفت که راهها را نمی‌شناسد. او را به‌سختی شکنجه کردند و پاسخی نگرفتند. کرد بیچاره را چندان برای پاسخ گرفتن شکنجه کردند تا جان داد. سرانجام گردِ دیگر در زیر شکنجه حاضر شد که مسیر را به آنها نشان دهد و بگوید که آبادی بعدی در چه مسافتی واقع شده است.

از اینجا به بعد داستان برخوردهای پی‌درپی روستائیان کرد در گلوگاههای کوهستانی با یونانیان را گزینوفون با آب و تاب بسیار بازگویی می‌کند، که در همه موارد البته به‌فصل شمار بسیارشان بر کردها پیروز می‌شدند، آبادیها را تاراج می‌کردند، به زنان و دختران آبادی که به‌دستشان می‌افتاد تجاوز می‌کردند، و مسیرشان را پی می‌گرفتند. نوشته‌های گزینوفون که با آب و تاب بسیار همراه است حکایت غارتهای دائمی این یونانیان در روستاهای سر راهشان است، و از رشادتهائی که به‌هنگام تاراج کردن روستاهای کوچک و بی‌دفاع از خود نشان داده بوده‌اند داد سخن می‌دهد، و این کارها را فتوحات یونانیان در ایران می‌شمارد. حکایات کشته شدن یونانیان به‌دست کردها نیز بارها تکرار شده است، که نشان می‌دهد به‌رغم شمار انبوه یونانیان بازهم روستائیان دلاور کرد با شمار اندکشان همواره در گلوگاهها راه را بر آنها می‌بسته و به‌پیکار آنها می‌رفته‌اند. به‌همین سبب بوده که گزینوفون در عین لاف‌گزارهای بسیار که دربارهٔ رشادت این یونانیان دارد نتوانسته است که از ستایش دلاوری روستائیان گرد خودداری ورزد. حتی نوشته که کردها چنان دلاور استند که ارتش ایران نتوانسته آنها را به‌اطاعت شاهنشاه بکشاند و از آنها باج بگیرد. البته کردها ایرانی و بخشی از ملت ایران بوده‌اند، ولی به‌رحال سخنان گزینوفون نشان‌گر رشادت شگفت‌آور کردها است، و او باربار از مهارت کردها در تیراندازی و فلاخن‌اندازی سخن می‌گوید. در یک مورد نیز سخن از شکست این یونانیان در نزدیکی یک روستا و کشته شدن چند تن از آنها است. او نوشته که در اینجا یونانیان مجبور شدند که توسط یک مترجم با کردها مذاکره کرده از کردها خواستار صلح شوند و اجازه یابند که با امنیت از آن مسیر بگذرند. نیز، آنها از کردها تقاضا کردند که اجساد کشتگان را به آنها بازدهند؛ و متقابلاً تعهد سپردند که دیگر به‌فکر دست‌اندازی به‌خانه‌های مردم آبادیهای سر راهشان نه‌افتند.

تصور این که ده‌هزار سرباز ورزیده از مردم یک روستا شکست خورده و کشته داده باشند و مجبور شده باشند که با آنها وارد مذاکره برای صلح شوند و تعهد سپرده‌اند که دیگر به‌جائی دست‌اندازی نکنند، واقعاً نشان‌گر رشادت کردهای میهن‌پرست است که در چندصد مرد با اینها مواجه شده و آنها را شکست داده‌اند.

مزدوران یونانی، تاراج‌کنان و دفاع‌کنان از کوهستانهای کردستان گذشته وارد خاک ارمنستان شدند. در آن زمان ارمنستان از جنوب دیاربکر کنونی آغاز می‌شد، و رودخانه‌ئی نقطهٔ مرزی ماد (کردستان) و ارمنستان را تعیین می‌کرد، و از اینجا بود که منطقهٔ کوهستانی به پایان می‌رسید. در اینجا بود که یونانیان پس از روزها راهپیمایی در مسیرهای سخت‌گذر کوهستانی که همواره در حال دویدن بودند، نفس راحتی کشیده به استراحت پرداختند. آنها آن روز در آنجا ماندند و چند کس را به دوروبر گسیل کردند تا جائی کم‌عمق از رودخانه را بیابند که عبور از آن آسان باشد و در تاریکی شب از آنجا عبور کنند. روز دیگر باز با یک گروه از کردان مسلح روبه‌رو شدند که از پشت سرشان فرار سیده به آنها حمله‌ور شدند و چند یونانی را زخمی کردند؛ ولی آنها توانستند که گریخته از رودخانه گذشته وارد خاک ارمنستان شوند.

آنها پس از فرسنگها راهپیمایی به یک روستای بزرگ و آباد رسیدند که گزینوفون نوشته کاخ شهریاری در آنجا از دور به چشم می‌خورد. این نخستین آبادی ارمنستان در جنوب دریاچهٔ وان بود. از برخورد یونانیان با نیروهای ایرانی در اینجا خبری به دست داده نشده، ولی گزینوفون نوشته که دو روز بعد در کنار یک روستا که بسیار آباد بود یک گروه مسلح به جلوشان آمدند و خواستند که با نمایندهٔ یونانیان مذاکره کنند. نمایندهٔ یونانیان به فرمانده آن گروه گفت که قصدشان گذشتن از این منطقه است و تقاضا دارند که اجازه یابند خواربار لازم را به دست آورند. به آنها این اجازه داده شد، و یونانیان در زمینی که جزو ارمنستان غربی بود مسیرشان را دنبال کردند. طبیعی بود که در چنین نقاطی نیروهای ایرانی چندان زیاد نبودند، زیرا هیچ‌گاه ضرورت دفاع از این سرزمینها در برابر هیچ نیروی مهاجمی احساس نشده بود. آنچه بود قرارگاههای کوچکی بود که دسته‌های کوچک انتظامی به خاطر حفظ امنیت جاده‌های میان‌شهری و میان‌روستایی در آنها مستقر بودند. طبیعی بود که چنین دسته‌هایی قادر به مقابله با نیروی بزرگ ده‌هزار مردی یونانیان نبودند، و نمی‌توانستند که در برابر آنها از روستاها حمایت کنند. یونانیان قصد غارت روستاها را داشتند. زمستان بود و برف‌باری نیز شروع شده بود، و آنها مجبور بودند که وارد روستاها شده در خانه‌ها پناه گیرند. در نتیجه، فساد و تباهی در روستاها توسط یونانیان امری گریزناپذیر و غیر قابل دفاع بود. یونانیان که ماهها بود از زن دور بودند طبیعی بود که به زنان و دختران روستاها تجاوز کنند، و اینها اموری بود که از این‌پس بارها اتفاق افتاد. حتی از تجاوز یونانیان به پسرانی که اسیر می‌کردند نیز سخن به میان آمده است، که نشان‌گر سرشت انحرافی عموم یونانیان است، و این چیزی بود که در ایران شناخته نبود. تنها کاری که روستاها می‌توانستند بکنند آن بود که شبها در روستاهای

مسیر این گروه آتش می‌افروختند تا روستائیان را از وجود خطر آگاه کنند تا بتوانند زن و فرزندان و اموال کم‌وزن و پر بها را به جاهای امن ببرند تا دست یونانیان به آنها نرسد. طبیعی بود که مردان هر روستا از روستاشان دفاع کنند، ولی این نیز طبیعی بود که در برابر انبوه یونانیان شکست بخورند. هرگاه هم یونانیان به جایی می‌رسیدند که احساس می‌کردند نیروی قابل توجهی مستقر است، آن‌گونه که گزینوفون نوشته است، به دروغ می‌گفتند که به فرمان شاهنشاه گسیل شده‌اند و در حال عبور از منطقه به سوی لیدیّه هستند.

نکته قابل توجه برای ما در نوشته‌های گزینوفون آن است که در روستاهای ارمنستان غربی مردم زبان پارسی می‌دانستند و مترجم یونانیان حتی با زنان و کودکان روستاها به زبان پارسی سخن می‌گفت. این امر نشان می‌دهد که در آن زمان هنوز زبان آریایی پاره پاره و از هم دور نشده بود و لهجه‌ها چندان به هم نزدیک بودند که آریاییهای منطقه می‌توانستند به لهجه پارسی سخن بگویند. نکته دیگر آن که مردم ارمنستان غربی میتریسنه (میتراپرست) بودند. یونانیان به این ترتیب به راهنمایی اسیران روستایی از مناطق کم جمعیت و دور از خطر و دور از شهرها می‌گذشتند و به راهشان ادامه می‌دادند. آنها به هر روستایی که می‌رسیدند دست به غارت و تجاوز ناموسی می‌زدند و ده خدا را اسیر می‌کردند تا راهنماشان باشند. گزینوفون افزوده که در برخی از روزها بادهای بسیار سرد شمالی آغاز شد و برفهای سنگینی باریدن گرفت، و یونانیان برای خدای توفان قربانی دادند تا توفان را آرام بدارد و به آنها آسیب نرساند.

سرانجام، یونانیان پس از مشقتهای بسیار به تراپیزونت (اکنون طرابزون) در کرانه جنوبی دریای سیاه رسیدند. این یک منطقه یونانی نشین و همزبان آنها بود. آنها در روستاهای شمالی سرزمین کولخیدا که در همسایگی تراپیزونت واقع شده بود بار افکندند و یک ماه در این سرزمین ماندند و بسیاری از روستاها را تاراج کردند، و اموال تاراج کرده را در بازارهای تراپیزونت فروخته به پول تبدیل کردند، و آماده شدند که از راه دریای سیاه به یونان برگردند. آنها شمار بسیاری زن و دختر و کودک را نیز از روستاها ربوده بودند تا به عنوان غنایم جنگی به یونان ببرند و ادعا کنند که اینها را پس از پیروزی بر شاهنشاه به غنیمت گرفته‌اند.

اکنون از مجموع ده هزار تنی که راه گریز گرفته بودند ۸۶۰۰ تن زنده مانده بودند؛ و ۱۴۰۰ تن در این راه دراز فرارشان هلاک شده بودند که شماری از آنها در راه مرده بودند و شماری در حین دست‌برد به روستاهای سر راهشان کشته شدند. کشتی به تعداد کافی برای همه اینها در دسترس نبود؛ لذا بخشی از آنها که ناتوان‌تر یا بیمار بودند توسط چند کشتی از راه

دریا به یونان فرستاده شدند و بقیه جاده‌های کرانه را گرفته به سوی غرب به راه افتادند. پس از یک راهپیمایی چند روزه باز آنها به یک آبادی یونانی نشین در کرانه دریای سیاه رسیدند. بزرگان آبادی برای کنار آمدن با آنها و در امان ماندن از شرشان نمایندگان را به نزدشان فرستادند و قول دادند که هدایا و خواربار به آنها بدهند. اینها چند روزی در این نقطه به استراحت پرداختند، و یکی دوتا از روستاهای اطراف را غارت کردند. سرانجام با کشتیهایی که یونانیان محل برایشان فراهم آوردند به سوی غرب حرکت کردند، و چند روز دیگر در کنار یکی از شهرهای بزرگ یونانی نشین کرانه جنوبی دریای سیاه لنگر انداختند.

اکنون که از خطرها رسته بودند و خودشان را در نزدیکیهای کشور خویش احساس می‌کردند به سروقت عادات دیرینه‌شان برگشتند، و بر سر مسائل فرمان‌دهی در میانشان جدال افتاد؛ گزینوفون و فرمان‌ده دیگر هردو برکنار شدند، و هر دسته از یونانیان از هر شهری که بودند برای خودشان فرمان‌ده جداگانه انتخاب کردند، و به چندین دسته در سه اتحادیه تقسیم شدند. دو گروه (اتحادیه) هرکدام جداگانه از راه دریا، و یک گروه از راه خشکی به راهشان ادامه دادند. ادامه داستان سفر اینها همچنان داستان دست‌برد به روستاهای یونانی نشین و بی‌دفاع سر راه و تاراج اموال مردم روستاها است که توسط هرکدام از این سه گروه به طور جداگانه انجام می‌گرفت؛ و گاه برای تاراج یک آبادی پر قدرت با هم همکاری می‌کردند، و سرانجام مجبور شدند که به شکل اول برگشته در یک گروه بمانند تا بهتر بتوانند به آبادیها دست‌برد بزنند. در یک مورد نیز که یک گروه دو هزار مردی در کرانه شمال غرب اناتولی برای دست‌برد به یک آبادی رفتند ۵۰۰ تنشان کشته شدند. زمانی که در کرانه غربی اناتولی آماده بودند که با کشتی به خاک یونان اروپایی برگردند ۷۵۰۰ تن از آنها زنده مانده بودند.

در اینجا سپیترداته (سپهرداد) حاکم شهری که اکنون اسکودار نام دارد به یک افسر بلندپایه ارتش به نام فرن‌بازو مأموریت داد که این یونانیان را با کشتی به بیزانتیوم (اکنون استانبول) بفرستد. فرن‌بازو یک افسر نیروی دریایی ایران که از مردم بیزانتیوم بود را به نزد یونانیان فرستاد و این مرد به افسران یونانی خبر داد که کشتی برای حرکتشان فراهم است. او به یونانیان گفت که از نظر دولت ایران آنها هنوز در خدمت ارتش ایران‌اند و وقتی به بیزانتیوم برسند ماه‌مزدشان را خواهد پرداخت. بیزانتیوم بخشی از تراکیه بود و در قلمرو شاهنشاهی قرار داشت.

داستان فرار ده هزار یونانی را گزینوفون با آب و تاب بسیار که گزافه‌گویی و لاف‌زنی سراسر آن را پر کرده به تحریر درآورده است، و چنان نوشته شده که خواننده احساس می‌کند او

می‌خواسته آنرا همچون داستان امیرارسلانِ خودمان برای کسانی بخواند که هرچه بیشتر برایشان لذت‌آور باشد بیشتر پول و جایزه به‌او بپردازند. ما وقتی این داستان را می‌خوانیم بیشتر به‌یاد امیرارسلان و دون‌کیشوت می‌افتیم. ولی در عین حال، در غیاب نوشته‌های دیگر تاریخی مربوط به این عهد و به‌حکم آن‌که «در بیابان کفش‌کهنه نعمت است»، همین کتابِ گزینوفون برای ما یک منبع بسیار ارزش‌مند تاریخی به‌شمار می‌رود؛ و ما باید از این مزدورِ بزرگ و این فیلسوفِ یونانیِ شاگردِ سقراط و هم‌درسِ افلاطون سپاس‌گزار باشیم که بخشی از رخدادهای تاریخی ما را در لابه‌لای لاف‌زنی‌های و گزافه‌گویی‌هایش به رشته تحریر درآورده و برای ما برجانهاده است تا ما امروز بدانیم که ایران ما در آن روزگار چه وضعی داشته و نبرد قدرت برای دستیابی به تاج و تخت به‌چه شکلی بوده است. بعلاوه، اطلاعاتی که او دربارهٔ روستاهای کردستان در اختیار ما می‌گذارد نشان می‌دهد که کردستان آن‌روزگار از کردستان امروز بسیار سرسبزتر و آبادتر و پر‌نعمت‌تر بوده است، تا جایی که می‌بینیم گزینوفون از این‌که این روستاها از شهرهای یونانی نیز آبادتر استند ابراز شگفتی می‌کند.

شخصیت آردشیر دوم

آردشیر دوم مردی زیرک و درعین حال بزرگ‌منش بود. او پس از شکست کوروش کهتر سپاهیان او را تعقیب نکرد، مزدوران یونانی را نیز مورد بخشایش قرار داد تا به‌دیار خودشان برگردند، حتی برخی از افسران خودش را که در حین جنگ از او جدا شده به‌کورش پیوسته بودند با بزرگواری بخشود؛ و آن‌عه از بلندپایگان که نهانی از کوروش کهتر هواداری کرده بودند را با کیفرهای قابل‌تحملی هشدار داد. از جملهٔ اینها یکی هارپاگه - شهریار ماد و از قوم ماد - بود که با کوروش کهتر در ارتباط شده وعده‌های متقابلی به‌یکدیگر داده بودند. معلوم نیست که او را بازداشت کردند یا خودش دست به‌دامن شاهنشاه شده بخشایش طلبید. کیفر هارپاگه چنین مقرر شد که یک روسپی بابلی را برهنه بر دوش بنشاند و یک‌روز تمام در خیابانهای بابل بگردد تا مردم او را ببینند.^۱

گزارشهایی که پلوتارک از نوشتهٔ یونانیان پیش از خودش دربارهٔ آردشیر دوم آورده است نشان می‌دهد که آردشیر دوم شاهنشاهی مردم‌نواز و دادگر بوده است. پلوتارک نوشته که روزی آردشیر دوم در حین شکار یا سرکشی به‌اوضاع رعایا از کنار دهی می‌گذشت. در آن‌زمان مرسوم بود که وقتی شاهنشاه به‌یک آبادی‌ئی نزدیک می‌شد، مردم آبادی به‌پیشواز می‌رفتند

۱. پلوتارک، آردشیر/۱۴.

و برایش هدایا و پیشکش می‌بردند. مرد تهی‌دستی که از آن آبادی بود و چیزی برای پیشکشی نداشت، به کنار جوی آبی رفته کوزه شکسته‌ئی آب برگرفته به نزد شاهنشاه رفته آن آب را به شاهنشاه پیشکش کرد و گفت که جز این به چیزی دست‌رسی نداشته است. شاهنشاه را پیشکش این مرد ساده و تنگ‌دست خوش‌آمد و فرمود تا جام زرینی پر از پول زر به او هدیه شاهی دادند.^۱

این داستان تا دو هزار سال بعد هم در میان اقوام خاورمیانه‌یی برسر زبانها بود و آن‌را به یک شاه نیک‌سیرت ناشناخته نسبت می‌دادند. مولوی بلخی نیز در کتاب مثنوی‌اش آن‌را به گونه‌ئی بازسروده، ولی به خلیفه بی‌نام عرب عباسی نسبت داده است.

درباره شهبانوی آردشیر که یونانیها نامش را استاتیرا نوشته‌اند نیز داستانهای در نوشته‌های یونانیان بازمانده است که نشان‌گر بزرگواری و ایرانی‌صفتی وی بوده است. از جمله آن‌که به نوشته پلوتارک، این شهبانو بر گردونه اطاقک‌دار پرده‌دار سوار می‌شد و در کوچه‌های شهر می‌گذشت و به امور مردم سرکشی می‌کرد و مردم می‌توانستند که از نزدیک با او گفتگو کنند و عرایضشان را به او برسانند.^۲

در زمان اردشیر دوم تحول بزرگی در دین دربار شاهنشاهی پدید آمد، و پرستش اناهیته و میترا در کنار اهورمزدا مرسوم شد، که یک معنایش بازگشت به دین کهن ایرانیان بود، و خبر از آن می‌دهد که مغان مذاهب ناهیدی و مهری نفوذ بسیار زیادی در دربار شاهنشاه داشته‌اند. شاید آن نسکهای اوستا که میترا و اناهیته را تا مقام الوهیت بالا برده‌اند در زمان آردشیر دوم توسط همین مغان به اوستای کهن افزوده شده باشد. آردشیر دوم در نوشته‌ئی که به مناسبت نوسازی کاخ شوش به یادگار نهاده است چنین می‌گوید:

سخن آردشیر شاه. به یاری اهورمزدا این است کاخ هدیش که من در زندگی خویش همچون پردیسی بنا کردم. اهورمزدا و اناهیته و میترا و این کاخ هدیش را از هر گزندی محفوظ بدارند.

او فرمود تا پیکره‌های مرمرین اناهیته را در نقاط بسیاری از کشور پهناورش، از جمله در استخر و بابل و شوش و همدان و باختریه و دمشق و ساردیس برپا داشتند.^۳ این پیکره‌ها که در کنار رودها برپا شده بودند دوشیزه‌ئی بلندبالا و کمرباریک با پستانهای برآمده را نشان

۱. همان، ۳.

۲. همان، ۴.

۳. اوستا، ۶۴۹.

می دادند که تاجی زرین بر سر دارد و صد ستاره هشت پر از سنگ لاجورد با نوارهای زرین در اطراف تاجش آویزان اند، گوشواره زرین جواهرنشان در گوش و گردن بند زرین بر گردن سفید درخشانش دارد، جامه زرین بر تن و کفش زرین در پا دارد، کمر بندش را به تنگی بسته است تا پستانهای برآمده اش هر چه خوش نما تر جلوه کند. دسته‌ئی برسم در دست دارد که نشانه پرستندگی اهورمزدا است. بازوان و سینه سپیدش از دور هویدا است، و انگشتانش همچون بلور می درخشند. او زیباترین دوشیزه جهان است با موهائی که همچون آبشار تا کمرگاهش افتاده است. بر روی گردونه‌ئی ایستاده است که چهار اسپ سفید آن را می کشند.

این وصفی است که در یشتها از اناهیته شده است. شاید این یشت را در همان زمان اردشیر دوم نوشته باشند که این پیکرها به فرمان او در کشور پهناور هخامنشی برپا می شدند؛ پیکره‌هائی که نشان از زیباپرستی واقعی ذهن ایرانی دارد؛ ذهنی که برآمده از تعالیم دین ایرانی بود که زیبایی را در همه جلوه‌هایش می ستود و اهورمزدا را زیباترین ذات می دانست، شادی را برترین دهش اهورمزدا می شمرد و شادزیستی را تبلیغ می کرد، و غم و اندوه را آفریده اهریمن می دانست و می نکوهید و از خود دور می کرد.

روابط یونان با ایران در زمان اردشیر دوم

پس از کوروش کهتر شهریاری لیدیه به قلمرو چیتترفرنه افزوده شد و او در ساردیس مستقر شد. لیکیه که تا کنون شهریار خاص خودش را داشت (که آخرینشان همین چیتترفرنه بود) از این پس به صورت یکی از استانهای تابع لیدیه درآمد. فرمانده نیروی دریایی ایران در دریای ایژه و آبهای جنوبی اناتولی نیز فرنه بازو بود که در عین حال شهریار بیزانت و تراکیه نیز داشت، و معاون او ساتی برزن بود که در ایونیه استقرار داشت. ناوهای ایران در دریای ایژه نیز در این زمان یک ناوهای آتنی به نام کونون بود که زیر دست یک افسر پارسی به نام دریا سالار سپیتردات (سپهرداد) انجام وظیفه می کرد.

فرنه بازو پس از بازگشت از سفری که برای مشورت با شاهشاه در امور یونان به ایران رفته بود ۵۰۰ قنطار زر به همراه آورد و به سپهرداد و کونون فرمود که به قبرس رفته دست به کار ساختن چندین ناو جنگی برای تقویت نیروی دریایی ایران در شمال مدیترانه شود. شورش مصر که بالاتر به آن اشاره کردیم، در میان گرفتاریهای دربار ایران کامیاب شده بود، مصر استقلال خویش را زیر حاکمیت یک فرعون نوین بازیافته بود، و شاهنشاه تصمیم داشت که برای بازگیری مصر از راه زمین و دریا لشکرکشی کند، و این را پائین تر خواهیم خواند.

در آغاز سده چهارم پم وابستگی آتن به ایران بیش از هر زمان دیگری بود، و این وابستگی که در رقابت با قدرت‌گیری روزافزون اسپارت صورت گرفته بود سبب رنجش اسپارت از ایران شد، زیرا آتن دوباره فرصت یافته بود که قدرت خویش را باز یابد. فرعون نونشته مصر نیز که از این وضعیت خبر یافته بود برای آن که اوضاع یونان را بر ایران آشفته سازد و نیروهای ایران را درگیر مشکلات یونان کند با سران اسپارت در ارتباط شد و ۵۰۰ هزار پیمانه غله و ساز و برگ صد ناو جنگی برای شاه اسپارت فرستاد و او را برآغالید تا جزایر همسایه را برضد ایران بشوراند. هدف فرعون آن بود که نیروی نظامی ایران در یونان مشغول شود و شاهنشاه فرصت نیابد که به مصر لشکرکشی کند.

اما هر چه که فرعون برای اسپارت فرستاده بود در نزدیکی رودس توسط کونون مصادره شده تحویل کارگزاران ایران در آیونیه شد. آتنی‌ها با این اقدام نشان دادند که بیش از اسپارت به شاهنشاه وفادارند. تبس و ارگوس و کورنت در یونان اروپایی که هم‌پیمان آتن بودند برای آن که اطاعتشان از ایران استوارتر گردد فرنه‌بازو پنجاه قنطار زر توسط یک افسر اهل رودس برای سرانشان فرستاد، و آنها با شاددلی این هدیه بزرگ شاهنشاه را پذیرفتند. به پاس فرمان برداری آتن از شاهنشاه مبلغ پنجاه قنطار زر به دست کنون در اختیار سران آتن نهاده شد تا دیواره‌های دفاعی آتن را نوسازی کنند. عنایت به آتن چندان بود که به سربازان یونانی نیروی دریایی ایران در دریای ایژه فرمان فرستاده شد که برای کمک به نوسازی دیواره به آتن بروند (سال ۳۹۳ پم).

به سبب سیاستهای باتدبیرانه چیترفرنه وابستگی آتن به ایران هر روز بیشتر می‌شد. چیترفرنه در سال ۳۹۲ درگذشت، و ترے‌بازو که تا این هنگام شه‌ریار ارمنستان غربی بود به جای او به ساردیس گسیل شد. برای شه‌ریاری ارمنستان نیز یک بزرگ‌زاده باختیرهئی به نام «اورونت‌آسپ» فرستاده شد که شوهر دختر شاهنشاه بود (شوهر رودگونه). قلمرو فرمان‌روایی اورونت‌آسپ نیمه شرقی اناتولی بود و کیلیکیه نیز در درون قلمرو او قرار داشت. به زودی در جلسه‌ئی که با شرکت سران دعوت شده همه شهرهای یونان اروپایی در حضور ترے‌بازو - نماینده شاهنشاه - در ساردیس تشکیل شد، فرمان‌نامه شاهنشاه قرائت شد که در آن بر استقلال آتن و اسپارت و دوستی آنها با دولت ایران تأکید رفت.

در سال ۳۸۷ یک هیأت بلندپایه از سران شهرهای یونان اروپایی همراه ترے‌بازو به ایران رفتند تا در شوش به حضور شاهنشاه برسند. شاهنشاه این هیأت را با عنایت و نوازش بسیار پذیرفت.

یک سال بعد دیگر باره جلسه‌ی با شرکت همهٔ سران یونان اروپایی در ساردیس در حضور ترے بازو تشکیل شد، و متن فرمان نامهٔ شاهنشاه برایشان خوانده شد که بر سلطهٔ کامل ایران بر منطقه و نیز به رسمیت شناختن خودمختاری همهٔ شهرهای یونان تأکید داشت. سران یونان با متن فرمان توافق کامل نمودند. یونانیان این فرمان نامه را - با افتخار - «صلح شاه» نامیدند. ولی این «صلح شاه» عملاً به معنای حق مداخلهٔ کارگزاران ایران در همه شهرهای یونان اروپایی بود. اومستد پس از ذکر این رخدادها می‌نویسد:

یونانیان اروپا حق مداخلهٔ پارسی را در کارهایی که صرفاً اروپایی بود پذیرفته بودند که خطرناکترین پیشینه برای آیندهٔ نزدیک بود. آردشیر می‌توانست به خوبی خودستایی کند که آنجائی که داریوش و خشیارشا در مانده شده بودند او کامیاب گشته بود.^۱

دهشهای سخاوت‌مندانه‌ی که شاهنشاه اردشیر به سران یونان اروپایی می‌کرد دهان همه‌شان را شیرین کرده بود. روابط یونان اروپایی و از جمله آتن و اسپارت با ایران در تمام دوران سلطنت آردشیر دوم پابرجا ماند. درخشش تمدن یونانی که ما در تاریخ می‌خوانیم نیز مربوط به همین دوران است. امنیت و آرامشی که سیاستهای اردشیر دوم در یونان اروپایی برقرار کرده بود باعث شکوفایی این تمدن شده بود.

مصر در زمان آردشیر دوم

شورش مصر - که بالاتر به آن اشاره رفت - در میان گرفتاریهای اردشیر دوم با برادرش کوروش کهتر و پی‌آمدهای آن به کامیابی رسیده و رهبر شورش که نامش را «آمرتایوس» نوشته‌اند خاندان بیست‌وهشتم فرعان را تشکیل داده بود (خاندان بیست‌وهفتم از کام‌بوجیه بود تا داریوش دوم). ولی آمرتایوس با یک رقیب قدرتمند مصری به نام «نیفه‌اوروت» مواجه شد که به نوبهٔ خودش مدعی تاج و تخت مصر بود. جنگ داخلی مصر که میان این دو رقیب به راه افتاد به نابودی آمرتایوس و پیروزی نیفه‌اوروت انجامید که خاندان بیست‌ونهم فرعونان را پایه‌گذاری کرد (حوالی سال ۳۹۸). تکیهٔ عمدهٔ هردوی اینها بر روی مزدوران یونانی و لیبی بود که تا پیش از آن در سپاه ایران در مصر خدمت می‌کردند. معلوم نیست که این دو فرعون در میان کاهنان و بومیان مصر تا چه پایه حمایت داشته‌اند.

نیفه‌اوروت نیز سلطنتش چندان دیرپا نبود و در سال ۳۹۳ درگذشت یا از میان برداشته شد، و برادرش «احوروس» به‌جایش نشست. هر سه فرعونان یادشده با ایرانیان مصر

۱. بنگر: اومستد، ۵۳۸ - ۵۴۰.

خوش رفتاری کردند تا آنها را در بی‌عملی بدارند و در سر فرصت به آنها بپردازند. ولی اکنون که به نظر می‌رسید سلطهٔ ایرانیان از مصر برچیده شده است رقیبان قدرتِ مصری از خاندانهای فرعونانِ کهن از هر سو سر برآوردند، و هرکدامشان مانع از قدرتِ گرفتنِ واقعی کسی می‌شدند که بر مسندِ فرعون تکیه می‌زد. لذا در سراسر این سالها که مورد گفتگویمان است اوضاع مصر به شدت آشفته بود. علت این امر نیز آن بود که هر که فرعون می‌شد می‌خواست که خدای خودش را خدای بزرگِ مصر کند، و با مخالفت کاهنان معابد خدایان دیگر مواجه می‌شد. این را نیز ناگفته نگذرم که فرعونان سه‌گانهٔ یادشده هرکدامشان تا پیش از آن که فرعون شود کاهن بزرگ یکی از معابد بود و مقام فرعون که می‌یافت ناشی از نبوتش بود.

احوروس چون که با رقیبی به نام «نَخت‌انْبُف» مواجه بود به‌دربار ایران پیام فرستاد که حاکمیت او بر مصر به‌عنوان یک کشور خودمختار تابع شاهنشاهی به رسمیت شناخته شود. این یک سیاست حکیمانه بود که او اگر در آن کامیاب می‌شد می‌توانست که به‌یاریِ دربارِ ایران آرامش را به‌کشورش برگرداند. او همان سیاستی را در پیش گرفته بود که سران یونان اروپایی در پیش گرفته و کامیاب نیز شده بودند. ولی نخت‌انْبُف - کاهن بزرگ معبد نیت - در سائیس (شمال دلتای مصر) با او در جنگ شده او را از میان برداشت و خودش فرعون شد. این فرعون نیز خود را شاه خودمختار ولی زیر فرمان شاهنشاه اعلام داشت. پولهائی که از او باز مانده است او را در حالی نشان می‌دهد که با فروتنی در دنبال گردونهٔ شاهنشاه پیاده می‌رود. معلوم می‌شود که او باج مقررشده را برای ایران می‌فرستاده تا ایران از لشکرکشی به‌مصر خودداری ورزد، و او بتواند که برنامه‌هایش را در کشورش به‌پیش ببرد. نخت‌انْبُف که مردی میهن‌پرست بود ضمن آن که ده درصد مالیات بر درآمدهای مردم مصر - از درآمدهای کشاورزی تا بازرگانی و صنعت - وضع کرد، در مصر یک سلسله اقدامات اصلاحی انجام داد و شماری معبد در چند نقطه برافراشت یا نوسازی کرد و خشنودی مصریان را به‌دست آورده نیرو گرفت. در میان این رخدادها توجه دربار ایران عُمَدَتاً متوجه یونان اروپایی بود که بالاتر درباره‌اش سخن رفت، و در اهدافی که برای وابسته کردن یونان داشت بسیار کامیاب شد. شهریارِ پارسیِ شام که فرمان داشت مصر را واپس گیرد چند سال مشغول تدارک برای لشکرکشی به‌مصر بود. این لشکرکشی سرانجام در تابستان سال ۳۷۳ توسط فرنّه‌بازو (فرمانده کل نیروی دریایی ایران در مدیترانه) با ۳۰۰ ناو جنگی انجام شد. علاوه بر سپاهیان لیدیه و ایونیه و قبرس و فینیقیه دوازده هزار سرباز از یونان اروپایی از جمله آتن در این لشکرکشی شرکت داشتند. فرنّه‌بازو سپاهیانش را در کرانهٔ شمالی مصر پیاده کرد. فرعون با تمام

نیروهایش آماده برای دفاع از استقلال مصر بود. دو ماه تلاش فرنه‌بازو برای گرفتن ممفیس ناکام ماند، و تابستان فرارسید و طغیان سالانه نیل زمینهای شمالی را به زیر آب برد. فرنه‌بازو دست از نبرد کشیده عقب‌نشینی کرد، ناوها به قبرس برگشتند، و فرنه‌بازو با بخشی از نیروهایش از راه خشکی به شام رفت تا در فرصت مناسب دیگری از راه غزه لشکرکشی را از سر گیرد. ولی او که پیر و سال خورده شده بود در شام درگذشت. مصریان پیروزی بزرگ خود بر ایرانیان را جشن گرفتند، و فرعون یادگار این پیروزی را بر دیوارهای چند معبد نقش کرد که برای ما مانده است. مصر استقلال خویش را بازیافته بود، و حاکمیت «پسر حقیقی خدای آسمان» به مصر برگشته بود.

آردشیر دوم سال خورده شده بود، و به سبب رقابتهائی که بر سر قدرت در شام و گت‌پتوگه و لیدیه میان نیرومندان پارسی در جریان بود بیم آن می‌رفت که شکوه شاهنشاهی از دست برود. اوضاع در شام بی‌ثبات شده بود. غزه و بیابان سینا که بخشی از عربیه بود را فرعون نخت‌انbef گرفته ضمیمه مصر کرده بود و با برافراشتن معبد باشکوهی برای عربها حمایت آنها را به دست آورده بود. دجدحوروس - پسر و جانشین نخت‌انbef که در سال ۳۶۱ به سلطنت رسید - در صدد بیرون کشیدن فلسطین و شام از زیر سلطه ایران بود. او در سال دوم سلطنتش در درون فلسطین پیش روی کرد. ولی شهریار سوریه شکست سختی بر او وارد آورده او را اسیر کرده به شوش فرستاد. سپاهیان شکست خورده مصر - که پیشینه‌شان مزدوران یونانی و لیبیایی بودند - از شام به همراه افسری به نام «نخت هارهبی» (برادرزاده دجدحوروس) به مصر برگشتند و نخت هارهبی به سلطنت نشسته فرعون مصر شد. دجدحوروس به شوش فرستاده شد، ولی شاهنشاه او را بخشود و نواخت و به مصر برگرداند تا تا دیگر باره به عنوان کارگزار ایران به سلطنت مصر بنشیند و دجدحوروس را برکنار کند. ولی او پیش از آن که به مصر برسد به بیماری اسهال خونی درگذشت (شاید برخی مصریان همراهش به او زهر دادند) و جسدش را به مصر بردند. آردشیر دوم نیز در همین سال ۳۵۸ از دنیا رفت.